

سفرنامه عتبات خان افغان

تألیف محمد حسین خان هروی

تصحیح: سید خلیل طاوسی

مقدمه

از دوره قاجار، سفرنامه‌های زیادی از سفر به عتبات عالیات نوشته شده است که یکی از آنها سفرنامه حاضر، اثر خان افغان است. نام نویسنده، در ابتدای آن بیان نشده است و این نسخه با عنوان سفرنامه خان افغان ثبت شده است، اما با توجه به شواهد موجود در سفرنامه، به نظر می‌رسد که نویسنده آن، محمد حسین خان هروی، فرزند محمد حسن خان از قبیله ابدالی‌های افغان، مقیم هرات بوده است. وی برادر کوچک‌تر محمد یوسف خان ریاضی هروی (۱۲۹۰ - ۱۳۳۰ ق) است که از طرف پدر یکی، ولی از مادر جدا بوده است.^۱ او و خانواده‌اش از نوادگان محمد اکبر خان ابدالی از طایفه ابدالیان افغانستان است که با سلاطین آن کشور هم تبار و به امور دیوانی و نظامی هرات اشتغال داشته‌اند.

از تولد و زندگی نامه مؤلف و وفات او، اطلاعات چندانی در دست نیست، اما خاندان او از میان مدعیان متعدد تاج و تخت امیر دوست محمد خان، امیر شیر علی خان را برگزیدند و تا آخر از طرفداران و هواخواهان وی بودند؛ از این رو پس از روی کار آمدن امیر عبدالرحمن خان، مجال را برای خود تنگ دیدند و ناگزیر، ترک میهن نمودند و در سال ۱۳۰۹ قمری، خانواده‌اش به مشهد مقدس کوچ کردند و در محله عیدگاه ساکن شدند.

۱. مادر محمد یوسف خان، از طایفه افشار و دختر میرزا قلی خان ابن حاجی آقا محمد خان معروف به بلند است: ریاضی هروی، محمد حسین، کلیات ریاضی یا بحرالفوائد، چاپ سنگی، ۱۳۲۴ قمری، ص ۸.

برجسته‌ترین چهره سرشناس خاندان او، برادرش محمد یوسف خان ریاضی است که نویسنده سفرنامه از او با احترام شایانی یاد می‌کند و او را به لفظ جناب خدایگانی می‌خواند و از خراسان تا تهران همراه با او بوده است. محمد یوسف خان در سال ۱۳۰۰ قمری همراه خانواده‌اش از هرات عازم ایران گردید و مدتی را در قوچان در خدمت شجاع الدوله بود. و پس از درگذشت او در سال ۱۳۱۱ قمری به مشهد آمد و در همین سال، سفری به هرات داشته که با مخاطراتی روبرو شده است؛ از این رو دوباره به شهر مشهد بازگشته است. وی در این هنگام تلاش گسترده‌ای را برای جلب حمایت سیاسی و مالی دولت ایران یا عثمانی یا انگلیس نموده است تا بتواند خود، خانواده و برادرانش را تحت حمایت آنان قرار دهد. اما در این زمینه توفیق نیافته و سرانجام توانست حمایت سیاسی و مالی کنسولگری روسیه را جلب نماید.^۱

بنا به تصریح نویسنده سفرنامه، مشغول به خدمت و خیرخواهی به دولت روس می‌شود و در راه آن دولت صدمات و خسارات بسیاری را متحمل می‌گردد و نیز به خیرخواهی دولت و ملت روس، کتابی به نام *محاربات دولتین روس و ژاپن*، تدوین می‌کند.

ریاضی و برادرش به تدریج در مشهد مقدس، صاحب املاک و مستقلاتی شده و با رجال ایالت خراسان نشست و برخاست داشته است. او در حل منازعات اجتماعی و درگیری‌های فردی به طور مستقیم دخالت می‌کند که این امر غالباً سبب اتمام و بازداشت و تهدید او از جانب دارالایالت می‌شود و با وساطت دارالخلافه تهران یا کنسولگری روس، آزاد می‌شود.^۲

ریاضی سرانجام در رخدادهای سال ۱۳۳۰ قمری در خراسان به طرفداری از محمد علی شاه قاجار و در مخالفت با مشروطه، در صحن و حرم امام رضا (ع) بلوایی را به راه انداخت که منجر به هتک حرمت روس‌ها به مقدسات شیعه شد و پس از این واقعه بود که به دست روس‌ها کشته شد.^۳

محمد حسین خان هروی و برادرش ریاضی، کنار کارهای سیاسی و اجتماعی، به تحقیق و پژوهش در تاریخ و ادبیات پرداخته و آثار منظوم و منثور خود را در کتابی تحت عنوان *بحر الفوائد یا کلیات ریاضی*، در ابواب گوناگونی تدوین و در یک مجلد بزرگ به قطع رحلی در ۵۷۲ صفحه با خط نستعلیق بسیار زیبا که در پایان آن را به خود نسبت می‌دهد، به سال ۱۳۲۴ قمری به صورت چاپ سنگی منتشر کرده است. نویسنده در پاره‌ای از موارد، خود را اهل عراق و افغانستان و تبعه انگلیس معرفی می‌کند و در مباحثی که بین او و سر کنسول روس رخ می‌دهد، خود را دوستار روس‌ها می‌داند، ولی با همه اینها، شیفتگی بسیار زیادی به ایران و حکومت قاجار دارد و از مدافعان سر سخت شاه ایران است. و از آنجا که این سفرنامه هم‌زمان با انقلاب مشروطه انجام پذیرفته است، وی در گفتگو با صاحب منصب عثمانی در کربلا، امید زیادی به حل مشکلات ایران توسط مشروطه خواهان و مجلس شورا، داشته و در مباحثات خود از دولت

۱. ریاضی هروی، محمد یوسف، *عین الوقایع*، به اهتمام محمد عاصف فکرت، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب

اسلامی، ۱۳۷۲، مقدمه، ص ۱۱.

۲. همان، ص ۱۲.

۳. همان، ص ۶۳۳.

ایران و مشروطه دفاع می‌نماید.

محمد حسین خان هروی در قلعه‌ای نزدیک روستای سرجام مشهد سکونت داشته و در آنجا ازدواج می‌کند، اما به دلیل اختلافات خانوادگی همسر وی توسط پدرزنش دو ماه قبل از مسافرت وی، با تمامی اسباب و اثاثیه‌اش با حکم ایالت از او جدا شده و مورد تعقیب مأموران قرار می‌گیرد. اما موفق می‌شود که شبانه از مشهد خارج شده، اسباب سفرش را به عتبات فراهم نماید. وی جوانی بسیار متعبد به شریعت اسلام بوده و در تیراندازی مهارت فوق العاده‌ای داشته است، به طوری که طی مسافرت به شکار پرندگان و حیوانات می‌پرداخته است. همچنین در شعر و بیان الفاظ منثور، دستی توانا داشته و در موارد بسیاری، تدوین کتاب بحرالفوائد را نیز به خود نسبت می‌دهد. وی همانند برادرش، با بسیاری از رجال سیاسی قاجار، روابط نزدیک و دوستانه‌ای داشته است، به طوری که در تهران از سوی صدر اعظم، مظفرالدین شاه و وزیر امور خارجه و همچنین سید عبدالله بهبهانی، مورد تکریم و تعظیم قرار می‌گیرد.

سفرنامه خان افغان و ویژگی‌های آن

محمد حسین خان هروی، مسافرت خود را به عتبات عالیات از روز نهم رمضان ۱۳۲۴ قمری از شهر مقدس مشهد با جمعی از خویشان و دوستانش آغاز می‌کند و علاوه بر مادر و برادرش، محمد یوسف خان ریاضی و فرزندان او، چند تن از عموزادگان و عمه‌زادگانش نیز او را تا شهر تهران همراهی می‌کنند. و در روز هفتم ذی القعدة، خود و مادرش همراه سه نفر دیگر، راهی عتبات می‌شوند. وی در روز هفدهم ذی الحجه، مصادف با شب عید غدیر، به نجف اشرف می‌رسد و سفرنامه‌اش را در روز هیجدهم ذی الحجه، به صورت ناتمام پس از گذشت ۷۰ روز به پایان می‌رساند و به نظر می‌رسد که بخش بسیاری از نوشته‌های آن مفقود شده یا در نسخه موجود استنساخ نشده است.

وی در مسیر طولانی‌اش از شرق به غرب، از شهرهای بسیار زیادی عبور می‌کند و در شهر کرمانشاه در شب ۲۵ ذی‌القعدة سال ۱۳۲۴ در مجلس ختمی که از سوی والی آن شهر برای وفات مظفرالدین شاه برگزار شده، شرکت می‌نماید؛ همچنین در روز ۲۶ همان ماه، در جشن تاجگذاری محمد علی شاه در آن شهر شرکت می‌کند و در مسیر حرکتش، از الطاف بسیاری از والیان حکومتی برخوردار می‌شود.

از آنجا که نویسنده برخلاف بسیاری از نویسندگان این دوره، دارای مقام دولتی و رسمی نبوده است، حقایق بسیار تأسف‌باری را از وضعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران، ناامنی راه‌ها در ایران، تعدی مأموران عثمانی و مأموران بین راه‌ها و رشوه گرفتن آنان از زوار و کاروانیان به طور شفاف و صریح بازگو می‌نماید. علاوه بر این، ارائه آمار نسبتاً دقیق، درباره نفوس و جمعیت شهرها و روستاهایی که از آنجا عبور می‌کند و نیز مسافت بین هر منزل، از نکات قابل توجهی است که به کمک محققین این دوره از تاریخ ایران می‌آید. همچنین اطلاعات دقیق نویسنده از اوضاع اجتماعی تهران، در آغاز انقلاب مشروطه بسیار ارزشمند است، چراکه وی با دقت و تیز بینی، مسائل شهری و وضعیت جامعه آن روز تهران را با بیان آمار و ارقام ارائه

می‌دهد، به طوری که به نگهداری حیوانات اهلی در شهر می‌پردازد و همچنین وضعیت روحی و روانی مردم تهران را با دقت بازگو می‌کند. وی در این زمینه چنین می‌نویسد: «از وضع اهالی تهران چیزی نفهمیدیم، جز اینکه هر کسی به درشکه یا واقونی سوار و از این طرف به آن طرف می‌تازد و ابداً به خیالشان غم و اندوهی نمی‌رسد و نمی‌دانند که در عالم چه می‌گذرد و چون پول مفت و خانم خوب و عمارات عالی و درشکه ممتاز هر کسی به اندازه خود دارد، به عیاشی و خوشگذرانی مشغول است.»

وی علاوه بر بازگو کردن آمار فاحشه‌خانه‌های رسمی در تهران، وضعیت ناصحیح حجاب زنان تهران و نیز رقاصه‌خانه‌های اروپائی این شهر را بازگو می‌کند. نیز به معیوب بودن دستگاه اداره کشور و روابط ناسالمی که میان کارگزاران حکومتی است، به خوبی اشاره می‌کند. گذشته از این، ظلم و تجاوز راهزنان به زوار و بیداد فروشندگان شهری و روستائی و نیز نرخ‌های متفاوت از ارزاق عمومی و کم فروشی و گران فروشی از چشمان تیز بین نویسنده، پوشیده نیست.

بدون تردید می‌توان چنین گفت که مطالعه این سفرنامه، به خوبی بیانگر تمام دغدغه‌هایی است که بسیاری از اصلاح‌گران مشروطه خواه در آغاز انقلاب مشروطه برای جامعه ایران به تصویر کشیده‌اند. از این گذشته، اگر چه نویسنده اهل ایران نیست، اما دل در گرو اصلاحاتی دوخته است که توسط مجلس شورا به تصویب رسیده و در آینده نزدیک، اجرا خواهد شد.

نثر و بیان هروی در این نوشتار بسیار سلیس و خالی از عیوب لفظی و معنوی نیست و در برخی موارد، تعقیدات فراوانی دارد، اما در مقایسه با بسیاری از سفرنامه‌ها، دارای نثری نسبتاً روان و قابل فهم است که در آن کلمات عامیانه و برخی از اصطلاحات اصیل فارسی که میان مردمان مشرق ایران رواج دارد، به کار رفته است. نکته پایانی اینکه در تصحیح سفرنامه، برخی از کلمات تغییر یافته که در زیرنویس اصل آن کلمات بازگو شده و همچنین بسیاری از مکان‌ها و اصطلاحات، مفصلاً بازگو شده است.

ویژگی‌های نسخه

این نسخه به زبان فارسی است و به شماره ۱۳۸۹ در فهرست نسخه‌های خطی مرکز احیاء میراث اسلامی، درج شده است.

آغاز نسخه: در شرح حرکت و سیاحت «این بنده..... در روز نهم ماه رمضان که عازم بودم به ملاحظه اینکه رسم زایران حضرت سید الشهداء»

پایان نسخه: «اوقاف آستان حضرت سید الشهداء و سایر عتبات مقدسه»

نوع خط: نستعلیق؛ کاتب: گویا به خط نگارنده، نسخه تصحیح شده است؛ تاریخ کتابت: ندارد؛ جلد نسخه: تیماج قهوه ای بدون مقوا؛ ابعاد نسخه: ۱۷/۵ در ۲۲ سانتی متر؛ تعداد صفحات: ۲۶ برگ با سطور مختلف.

بسم الله الرحمن الرحيم

در شرح حرکت و سیاحت این بنده درگاه، آگه به سفر فیض اثرعتبات عالیات، از روز نهم رمضان المبارک که از ارض اقدس روانه راه شدم و آنچه دیده‌ام و سرگذشت اینجانب هست، بدون کم و کسر بیان می‌شود.

در روز نهم رمضان، که عازم بودم به ملاحظه اینکه رسم زاپرین حضرت سیدالشهدا (ع) این است که در روز حرکت به طرف عتبات، چاوش باید به جلویشان بخواند و جمعی از دوستان و اقوام به مشایعت حاضر می‌شوند، لهذا بنده یک نفر چاوش را در یوم هشتم، ماه مذکور، از برای روز حرکت دعوت نمودم و بسیاری از رفقا و اقوام هم، خیال مشایعت را داشتند.

اما در شب نهم ماه صیام، پدرزن بنده، استاد محمد معمار کاشانی معروف است که از دو ماه قبل پیش از آن دختر خود را با تمامی اسبابش به همراهی ایالت عنفاً از خانه بنده برده بود و با این حقیر، طرف نزاع و جدال بود، مجدداً عارض و از قبل ایالت و بیگلربیگی^۲ چند نفر مأمور گرفته که بنده را شاید به شرع و عرف بکشد و از این سفر بازدارد.

لهذا مأمورین دیوان به درب خانه و کوچه، حیاط بنده تا ساعت شش از شب گذشته معطل و منتظر بودند که بنده را دستگیر و به مرافعه حاضر سازند، از آنجائی که محبت زیارت قبر مطهر حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) در قلوب جمیع شیعیان از زمان تولد تا هنگام وفات جاگرفته و در راه آن حضرت از جان و مال و اولاد می‌گذرند، این بنده عاصی هم که عازم بود، معطلی را قبیح دانسته، در آن شب با تمامی اقوام و رفقا وداع نموده، هنگام سحرگاه سوار شده، از باروی شهر مشهد به مشقت تمام خارج شده، به طرف کلاته که در سرجام^۳ داریم و والد^۴ و والده و خدایگانی ام آقای محمد یوسف خان^۵ با تمامی تعلقات در آنجا بودند، آمدند. و تا اول آفتاب، اسب تاختند، به طوری که از شهر تا کلاته مذکور که قریب به نه فرسنگ است، به چهار ساعت رسیدند و تا صبح روز چهاردهم رمضان المبارک، در کلاته مذکور بودیم.

یوم ۱۴ [رمضان]

بعد از ظهر از کلاته حرکت نمودیم. اشخاصی که در این سفر همراه بوده و هستند، بدین قرار است: جناب خدایگانی [۱] آقای محمد یوسف خان با تمامی تعلقات، علیاء مخدره والده اینجناب، عصمت پناه والده محمد شریف خان و عبدالله خان پسرش^۶، پسر عم حقیر محمد اکبر خان^۷، که خواهش این سفر برون را از بنده نموده بود، سلطان محمد پسر شاه گل سبیلی که یکی از کخدایان سیستان بوده و حسین نام خانه شاگرد جناب والد بنده و کربلائی حسین نام مکاری ترشیزی و نور چشمان محمد طاهر خان و محمد علی

۱. اصل: بر آن.

۲. بیگلربیگی، یکی از منصب‌های لشکری در ایران از قرن هفتم تا دوازدهم هجری، به معنی حاکم و فرمانده نظامی ایالات بزرگ و سرحدات و گاه فرمانده کل قوا.

۳. دهستانی است از توابع بخش احمدآباد شهرستان مشهد در استان خراسان رضوی.

۴. محمداکبر، فرزند محمد اسماعیل از قبیله ابدالی افغان مقیم هرات. عین الوقایع، ص ۱۷.

۵. مؤلف از جهت پدر با محمد یوسف برادر، ولی مادر آنان یکی نبوده است.

۶. محمد شریف خان و عبدالله، پسران محمدعسکرخان، عموی پدر مؤلف هستند: بیان الوقایع، ص ۸.

۷. محمداکبرخان، پسر میرزا محمدامان خان است. همان.

خان و آقا سردار^۱ و حاجی خان^۲ ولدان جناب خدایگانی، معظم الیه. حاصل از کلاته حرکت و به قریه حسن آباد^۳ سرجام به خانه عالی شان، کربلائی سالار خدابخش که یکی از دوستان قدیمی است، ورود نمودیم، مسافت یک فرسنگ. و در اینجا عالی شان مذکور معنی مهمانداری و پذیرائی را به جای آورده و نهایت خوش گذشت.

۱۵ ماه صیام

فردا صبح که ۱۵ ماه صیام بود، از حسن آباد حرکت نمودیم با جناب محمد حسن خان، ابوی بنده که محض مشایعت تشریف آورده بودند، در نزدیکی قریه شاه تقی^۴ در کمال افسردگی که سوزش جدایی بین پدر و فرزند واقع شده بود، وداع نموده و از پدر بزرگوار حلیت طلبیده، روانه راه شدیم. جناب ابوی هم مراجعت فرموده، با چشم حسرت از عقب سر، نگران به جانب مایان بودند.

هنگام غروب به قریه فخر داود^۵ رسیدیم. چون گاه وجود و علیق کران بود، در اینجا تماماً نماز به درگاه الهی به جای آورده، مجدداً متوجه راه شدیم. نیم فرسنگ که راه پیمودیم، باد سردی وزیدن و باران سختی گرفت و چنان تاریک بود که هیچ کدام یکدیگر را نمی دیدیم. در این وقت جناب خدایگانی آقای محمد یوسف خان در جلو و بنده عقب سر قافله را داشتیم. به گردنه دیزآباد^۶ که محل دزدان است، دو نفر سارق به تاریکی سر راه را گرفتند. بنده با تفنگ و محمد اکبر خان پسر عمم با شش لول به مدافعه کوشیدیم. سارقین راه را گذاشته، قرار به فرار دادند و با مشقت زیاد از سردی و باران اعتنا نکرده، به قلعه وزیر^۷ که متعلق به جناب حاجی نجدالسلطنه است، رسیدیم. جناب خان اخوی که در جلوی قافله بودند، از تاریکی شب و باران راه را گم کرده، فرس ایشان با آن فراست، معظم الیه را از بیراه به کوهسار مرتفع و کالهای خوفناک برده بود. [۲] ولی به مرحمت خلاق عالمیان از آن بلیه نجات یافته، مراجعت فرمودند.

الحاصل، در این قلعه خانه صحیحی که سرپناه ما باشد، ممکن نشد، جز یک خانه که چهار اطراف آن آهک ریخته بود و به زحمت تمام قدری از آهکها را خارج ساخته، هر شکلی بود، عیال و اطفال به سر

۱. در کتاب بیان الوقایع محمدظاهرخان ملقب به آقاسردار است: همان.
۲. در کتاب بیان الوقایع حاجی محمدرضاخان آمده است: همان.
۳. روستای حسن آباد سرجام از توابع بخش احمد آباد مشهد.
۴. یکی از قدیمی ترین و با سابقه ترین روستاهای بخش احمدآباد مشهد است.
۵. این رباط در محل یکی از توقفگاههای کاروانیان در راه قدیم مشهد به نیشابور بنا شده در ۵۵ کیلومتری مشهد قرار دارد. بنای مزبور با وسعت ۸۵۳ متر مربع از نوع کاروانسراهای کوهستانی است که دارای محل تیر اندازی در بخش فوقانی شاه نشینها و اتاقهای ضلع جنوبی است. نمای بیرونی رباط علاوه بر دیوار اصلی دارای برجهای دیده‌بانی است. شواهد موجود حاکی از بنیان این بنا در دوره تیموری تا قاجار است.
۶. منطقه دیزآباد محور مشهد- نیشابور قرار دارد و گردنه مذکور، گردنه ابرش است.
۷. روستای قلعه‌وزیر، در ۳۵ کیلومتری غرب شهر نیشابور و در مسیر جاده نیشابور به مشهد، قرار گرفته است. این رباط، نخستین منزلگاه مسافران و زائران آستان قدس رضوی (مشهد)، بعد از رباط قدمگاه بوده که تا سالها پیش نیز کاربری اصلی خود را حفظ کرده است.

بردند. مسافت از حسن آباد تا قریه وزیر، پنج فرسنگ بود.

یوم ۱۶ رمضان

از قریه مذکور حرکت و هنگام عصر به قدمگاه حضرت سلطان سریر ارتضی علی ابن موسی الرضا- علیه آلاف التهنیه و الثناء، وارد و به زیارت مشرف شدیم.

هنگام خارج شدن از محل زیارت، چند نفر زوار ترک را دیدیم که از مشهد روانه تبریز و به زیارت قدمگاه می آمدند. یک نفر از آن ترکان درخواست پول مخارج راهی از جناب خدایگانی نمود. معظم الیه، محضاً لله یک قران به سائل ترک مرحمت فرمود و آن ترک بی انصاف که پول را دید، با نهایت سختی با جناب ولی نعمی در آویخت و می گفت یک قران کم است و من سه قران می خواهم، هر چند به زبان خوش او را می خواستیم از خود دور کنیم، ممکن نشد. آخر الامر، به مرافعه کشیده، در خیال کتک زدن او شدیم. چون میان بست و متعلق به حضرت رضا- علیه السلام- بود، در بین دعوا خشت پارچه به پشت دست بنده رسید و جراحت برداشت.^۲ بعد از گفتگو و مجادله زیاد و جمع شدن مردم اطرافی، آخر به یک قران دیگر آن ترک زبان نافهم را از خود دور ساخته و سوار شده، دو ساعت از شب گذشته، وارد به قریه عباس آباد شدیم. اهالی این قلعه اتاقی صحیحی از برای ما نمی دادند. آخر به ضرب شمشیر، یک باب اتاق که محل سکناى محمد تقی نام بود تخلیه و در آنجا به سر بردیم. سایر نوکران در خارج متوجه دواب و اموال بودند و در این شب از قنات این قریه ماهی فراوانی صید نمودیم، مسافت چهار فرسنگ بود.

روز ۱۷ ماه [رمضان]^۳

از محل مزبور حرکت، هنگام ظهر به قصبه نیشابور رسیده، به رباط خارج دروازه ورود نمودیم.

روز ۱۸ [رمضان]

صبح به سیاحت بازار و برج و بارو و اطراف شهر نیشابور رفتیم. از توجه حضرت مستطاب اشرف والا شاهزاده نیرالدوله^۴ و رسیدگی^۵، نواب والا، آقای فتح السلطنه در نهایت آبادی و تمیزی دیده شد. عصر آن روز شیخ فتح الله، پهلوان نامی نیشابور که خبر ورود بنده را شنیده بود، مرا به ورزشخانه دعوت نمود و در این فرصت دو نفر پهلوان نامی که یکی ولی محمد تربتی ساکن حقن آباد و دیگری کربلایی حسین مکاری ترشیزی همراه بنده بودند، به ورزش خانه رفته، مشغول سیاحت بودم.

چون لیل ۱۹ ماه رمضان بود، گوشتی را موقوف نمودم [۳] و از آنجا خارج شده، دو ساعت از شب گذشته، جناب خدایگانی و حقیر با دو سه نفر از نوکران به ملاقات نواب اشرف والا شاهزاده فتح السلطنه رفتیم و تا ساعت ۸ آنجا بودیم. نواب معظم الیه نهایت مهربانی و پذیرایی را نموده، مدد مخارجی نیز مرحمت

۱. اصل: برقران ازده من ازج قرآن یارم استرم.

۲. اصل: شد.

۳. اصل: ماه مذکور.

۴. سلطان حسین میرزا نیر الدوله پسر پرویز میرزا انیرالدوله، پسر فتحعلیشاه معروف به شاهزاده پیشخدمت.

۵. اصل: رسیده گی.

فرمودند.

روز ۱۹ [رمضان]

طرف عصری، از نیشابور حرکت و یک ساعت از شب گذشته، به قریه طاهر آباد، دو فرسخی نیشابور که ملکی جناب فضل‌الله خان پسر مرحوم میرزا محمد حسین خان مستوفی هراتی است، وارد و جناب مجدت نصاب قاضی فقیر محمد خان کابلی به پذیرایی حاضر و نهایت احترام و خدمتگذاری را به جای آورد و در این منزل صید زاغ و ماهی نمودم.

روز ۲۰ رمضان

حرکت از طاهر آباد و به شوراب اطراق نمودیم. مسافت چهار فرسنگ و نیم.

روز ۲۱ رمضان

از قریه شورآباد حرکت و عازم رباط زعفرانی^۱ شدیم. در نزدیکی سنگلیدر^۲ کبک زیادی دیدم؛ از اسب پیاده و به جانب آنها تفنگی رها نمودم. چون روز بیست و یکم و قتل حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - بود، آن تیر خطا و قندان تفنگ هم شکسته، قدری صدمه به زیر گلولی بنده وارد آمده. الحاصل مقارن غروب، وارد به رباط زعفرانی شدیم. مسافت پنج فرسنگ بود.

روز ۲۲

از آنجا حرکت و یک ساعت و نیم از شب گذشته، به قصبه سبزوار ورود و از میان بازار همه جا آمده، در خارج دروازه عراق سبزوار به کاروانسرای مشهدی محمد نام اطراق کردیم.

روز ۲۳

به سیاحت بازار و دکانین و کاروانسرای چراغ گاز و اطراف شهر رفتیم. این قصبه که تحت حکمرانی سرکار امیر الامراء العظام، آقای حاجی معزز الملک - دامه اقباله - بود، منظم و وفور نعمت که این اوقات نان خوب در این شهر یک من و نیم یک قران، جو دو من یک قران، کاه ده من الی هشت من، بیده دو من، هندوانه خوب پنج من، نار یک من ده سیر و خربزه خوب که در خراسان بهتر از آن به هم نمی‌رسید، سه من یک قران بود.

یوم ۲۴

به واسطه جراحات اسبها و رفع خستگی نوکران نیز در سبزوار بودیم و جمعی از اعیان به دیدن آمدن و شب بیست و پنج، جناب محمد اسماعیل خان سرتیپ که از قبل سرکار معزز الملک^۳ نایب الحکومه بلده مذکور بود، جناب خدایگانی را دعوت نمود، لهذا متفقاً رفتیم و جمعی از اعیان حضور داشتند و تا ساعت هفت بودیم؛ به نهایت خوش گذشت.

۱. در فاصله چهل کیلومتری سبزوار در کنار جاده رباط زعفرانی و روستای زعفرانیه قرار دارد.

۲. در ۴۵ کیلومتری شهرستان سبزوار به نام دهنه سنگلیدر دارای ۲۰۰ خانوار جمعیت است و فاصله‌اش تا اتوبان اصلی پنج کیلومتر می‌است.

۳. عبدالحسین، ملقب به معززالملک و سردار معظم خراسانی.

هنگام سحر به تاریکی بنده تفنگ را برداشته، به عزم صید مرغابی طرف رودخانه آب شور رفتم. بین راه دو نفر زنان نیکو شمایل را دیدم که یکی به کوچکی بر دوش داشت و دیگری دارای یک رأس الاغ و یک خورچین بود و هر دو خوش آواز و به نوبت هر کدام یک فرد شعری می خواندند. بنده تعجب نمودم که در این [۴] تاریکی چگونه این دو زن در میان بیابان می روند و با خود آواز بلند می خوانند. لهذا از همان راهی که بنده می رفتم و آنها نیز مشغول رفتن بودند، مرا دیده و احوال پرسى از خود و ولایتم نمودند. تفصیل حالات خود را بیان داشتم و مشغول گفتگو بودیم تا قدری هوا روشن شد؛ آن وقت در نهایت احترام و شوق و شغف از بنده تمنا نمودند که ما هر کدام فرد شعری می خوانیم، شما هم بخوانید. بنده هم چون خیال شکار داشتم، با آنها همراهی نموده، هر طور که خواهش کردند به وضع افغانی خود خواندم، تا به قلعه آنها رسیدیم.

خواستیم با آنها خداحافظی کنیم و عقب صیدی بروم، ایشان مانع شده و عفا مرا به قلعه بردند و بنای شوخی را گذاشتند و در این قلعه جز دو نفر عیال مذکور، کسی را ندیدم. چون ماه رمضان بود، گویا اهالی قلعه برای عبادت به شهر رفته بودند یا در خواب بودند. لهذا، متوحشانه از قلعه خارج شدم که مبادا خدای ناخواسته فریب شیطان را در این راه بخورم. چون انائیه مذکور مرا مایل ندیدند، مایوس شدند. هر کدام خداحافظی نموده، التماس دعایی گفتند و بنده از خیال صید مرغابی گذشته، به کاروانسرا مراجعت و سه ساعت از روز گذشته حرکت نموده. یک ساعت از شب رفته به قریه ریوند^۱ فرود آمدیم، مسافت چهار فرسنگ.

و در این شب حضرت اشرف اتابک اعظم^۲ که از تهران عازم خراسان بودند، به این قلعه اطراق داشتند. جناب خدایگانی و بنده شرفیاب حضور حضرت معظم الیه شده، به دلالت جناب شمس العلماء ندیم باشی که پیشکار معظم الیه است، نهایت احترام و پذیرایی را فرموده بذله مدد، مخارجی هم فرمودند و حضرت خدایگانی بعد از جواب و سؤال زیاد و اظهار بعضی مطالب که به فرموده خود حضرت اتاب طرح مذاکره شد، مرخصی حاصل نموده و از ریوند حرکت کرده. شب ۲۷ به قلعه سود خر^۳ به خانه کربلایی محمد نام که همان شب از کربلا آمده بود، وارد شدیم و نهایت پذیرایی را به جای آورد. و از آنجا حرکت نموده.

روز ۲۷

به قریه بهمن آباد^۴ به خانه کربلایی نبی نام، ورود نمودیم. ارزاق در این قریه به نهایت فراوان و ارزان خریده شدند، بدین قرار که نان یک من و نیم، جو دو من و نیم، بیده هم دو من و نیم و گاه دوازده الی پانزده من و هندوانه یک من، شش قران بود. و اهالی این قریه از اناث و ذکور به نهایت رئوف و مهربان و چشم و دل پر و غریب دوست بودند و بسیار خوش گذرانیدیم.

۱. روستا در ۳۰ کیلومتری روستایی است از توابع بخش داور زن و در شهرستان سبزوار استان خراسان رضوی، شهرستان سبزوار و در حاشیه جاده بین المللی سبزوار- تهران قرار دارد.

۲. میرزا علی اصغر خان امین السلطان.

۳. این قصبه در باختر شهر سبزوار و سر راه شوسه عمومی مشهد به تهران واقع.

۴. روستایی در ۷۰ کیلومتری غرب سبزوار، بین مزینان و سویز.

یوم ۲۸

سه ساعت از آفتاب گذشته، از آنجا حرکت و روانه عباس آباد غلامان^۱ شدیم. اهالی این قلعه که صدای زنگ مال‌ها و آواز چاوش ما را شنیدند، قریب به نیم فرسنگ استقبال آمدند و هر کدام به خانه خود ما را دعوت می‌نمودند. آخر الامر محض آنکه دلگیری در میان آنها رخ ندهد، به رباط شاه عباسی^۲ که بهترین رباط است، فرود آمدیم و شب را بودیم.

روز ۲۹

اول آفتاب، بنده به شکار کبک رفتیم و خیلی سرگردان شدم، [۵]ماچون صبح هوا سرد بود، کبک ندیده از کوهسار مراجعت نمودم. ناگهان در بین راه یک مرغابی را در هوا دیدم که خیلی هم دور به نظر آمد، توکلی تفنگی به جانب او رها نمودم، چون اجلس سرآمده بود، تیر مذکور خطا نشده، مرغابی را از آسمان به زمین انداخته، سرش را بریدم. از این تفنگ اندازی جمعی تحسین گفتند.

الحاصل، از عباس آباد حرکت نموده، اول شب به رباط میان دشت^۳ رسیدیم، فرود آمدیم، مسافت شش فرسنگ. و در اینجا چیزی ممکن نمی‌شد، به ضرب توپ و تشر تحصیل همه اسباب لازمه شب مذکور را نمودیم. چون در این نقطه آب نبود که اسب‌ها را بدهیم، نوکران در سراغ آب رفتند و حوالی شخصی که چاه آبی داشت، پیدا کرده بودند و خواستند که آب بکشند، صاحب حوالی با عیال خود جلو گرفته که باید هر دو آب دو شاهی بدهید و آب بکشید، والا ما آب نمی‌دهیم، نوکران که این تعدی را دیدند، خدمت جناب خدایگانی به عرض آمدند. جناب معظم‌الیه بنده را مأمور به تحصیل آب فرمودند، لهذا بنده رفته در سر آن چاه ایستادم و امر به کشیدن آب نمودم. نوکران و جمعی از زیرین دیگر که شب در آنجا آمده بودند، هر قدر خواستند آب کشیدند و احدی قدرت حرف زدن نکرد.

غره شوال

دو ساعت از آفتاب گذشته، از میان دشت حرکت و عازم میامی^۴ شدیم و در بین راه شکار کبکی نمودم. دو ساعت از شب گذشته بنده و جناب خدایگانی زودتر از اهل قافله به میامی رسیده، در خانه حاجی اسماعیل نام که حیاط خوبی بود، اطراق نمودیم. مسافت هفت فرسخ بود.

۱. این روستا در ۱۲۷ کیلومتری شرق شاهرود واقع شده است: بنی اسدی، علی، *سیمای استان سمنان*، سمنان، استانداری سمنان، ۱۳۷۴، ص ۳۸۸.

۲. این کاروانسرا در روستای عباس آباد قرار دارد و از بناهای دوره صفویه است؛ دارای ۱۴ ایوان و ۳۲ حجره است: همان، ص ۳۸۸.

۳. این کاروانسرا در دهکده میان دشت در ۱۰۹ کیلومتری شرق شاهرود و بین جاده سبزوار-مشهد قرار دارد و در مجموع سه کاروانسرای متصل به هم است که یکی در زمان صفویه و آن دو در زمان قاجار ساخته شده است. همان، ص ۳۸۴.

۴. یکی از بخش‌های سه گانه شاهرود و در خاور آن واقع و قسمت شمالی آن کوهستانی و سردسیر و قسمت جنوبی آن دشت معتدل است و راه شوسه شاهرود به مشهد از آن می‌گذرد: دهخدا، علی‌اکبر، *لغتنامه دهخدا*، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۳، ذیل واژه.

روز دوم شوال

به ملاحظه رفع خستگی مال‌ها، در میامی معطل کردیم. بنده، رجبعلی نامی را، از اهالی قریه مذکور برداشته، روانه کوهسار مرتفعی^۱ که در نیم فرسنگی میامی هست، به بلندی آن حد و حصر ندارد شدم که شکاری بکنم و سیاحتی بنمایم. لهدا، به دامنه آن کوه رسیده، اول سه دانه کبک با تفنگ زد. در این بین، دو رأس نخجیر^۲ به نظرم آمد که به طرف قله آن کوه بالا می‌رفتند. حقیر هم به اتفاق رجبعلی مذکور، عقب آنها را برداشته، به اندازه یک فرسنگ رفتیم. چون گرم شکار بودم ملتفت نشده، به جایی رسیدم که نمی‌توانستم بالا بروم و نمی‌توانستم برگردم و آن رفیق از بنده دور افتاده بود، لا علاج در آن نقطه دل به کرم الهی بسته، ساعتی خوابیدم که رفع خستگی بشود. بعد از بیدار شدن، متوسل به حضرت ابالفضل -علیه السلام- شده، آهسته آهسته به طرف قله کوه بالا شدم. چون کوه بسیار بلند و قلبی است، با هزار مشقت به سر کوه رسیدم.

در آنجا قلعه سنگی و حوض انباری را دیدم که بسیار محکم ساخته بودند و اهالی آن قراء قلعه مذکور را قلعه گیری^۳ می‌نامند، ولی چون در سر کوه است، بسیار سرد که در آفتاب گرم طاقت ایستادن ننموده. بعد از سیاحت و رسیده‌گی به تمام اطراف آن کوه که از بسیاری ارتفاع، تا چهل فرسنگ اراضی و قریه‌جات معلوم می‌شود، مراجعت نمودم و اول مغرب به قریه میامی آمده، شب را گذرانیده، اول صبح سوم بارگیری نموده و عازم خیرآباد^۴ شدیم. دو ساعت از شب گذشته، به محل مذکور رسیده فرود آمدیم، مسافت نه فرسخ. در اینجا جای صحیحی نبود و از ترس شب گز^۵ این نقطه، در خارج از قریه به پشت بام حوض انبار اطراق کردیم؛ لیکن بسیار سرد بود و هر چند آتش کردیم، گرمی حاصل نشد و تا صبح نخوابیدیم. نوکران هر کدام سرکش اسبی را به خود پیچیده بودند.

چهارم شوال

سحرگاه از آنجا حرکت و دو ساعت از آفتاب گذشته به قصبه شاهرود وارد، مسافت دو فرسخ و در خارج دروازه مزار^۶ به کاروانسرای خرابه اطراق کردیم و ملاحظه اینکه رفت و آمد زایرین کم و شب گزی نداشته باشد [۶] که خدای نخواستہ میادا به اطفال ضرری به رساند، روز چهار را گذرانیدیم.

۱. ارتفاعات خوش بیلاق، با ارتفاع ۲۸۰۲ متر که اینک منطقه حفاظت شده است. سیمای استان سمنان، ص ۲۵.

۲. شکار، صید، بز کوهی.

۳. قلعه کافر نیز گفته شده است. سیمای استان سمنان، ص ۳۹۲.

۴. مزرعه‌ای است جزء دهستان زیراستاق بخش مرکزی شاهرود و در غرب آن و در کنار راه شوسه شاهرود به سبزوار. لغت‌نامه، دهخدا، ذیل ورژ.

۵. ویا غریب گز، حشره‌ای همانند کنه که خون انسان را می‌مکد و به آن ساس و سرخک نیز گفته می‌شود. همان، ذیل واژه.

۶. شاهرود دارای ۵ دروازه بوده است که یکی از آنها دروازه سمت مزار است.

روز ۵ [شوال]

دو ساعت از آفتاب گذشته، جناب خدایگانی بنده را با دو جلد کتاب که یک جلد کلیات^۱، ارسال حضور نواب والا شاهزاده عماد الدوله و جلد دیگر، حالات و محاربات دولتین روس و ژاپن، و تعارف دوستانه برای جناب جلالت نصاب آقا میرزا سید احمد خان منشی باشی بود، روانه دار الحکومه قصبه بسطام فرمودند و حقیر در آنجا رفته، با جناب منشی باشی ملاقات نمودم. چون نواب والا عمادالدوله در اندرون بودند، کلیات مذکور را توسط فراش باشی به حرمسرا فرستادم. جواب فرموده که جناب جلالت مآب اجل آقای حاجی نایب التولیه عرب، یک جلد از کتاب کلیات تألیف جناب بنده گان آقای محمد یوسف خان را به رسم ارمغان از برای من آورده‌اند و معذرت می‌خواهیم که دارای کتاب مذکور هستیم، لهذا کتاب را عودت دادند. ولی جناب سید احمد خان منشی باشی نهایت محبت و پذیرایی را نموده، از دیدن کتاب مذکور، خرسند و مسرور گردید.

و جمعی از اعیان بلده بسطام به دیدن آمدن و بعد از صرف نهار تا دو ساعت به غروب بنده را نگاه داشته و کتاب دیگری هم جناب اعظام لشکر خواهش فرمود و دادم و هنگام خداحافظی، جناب میرزا سید احمد خان و جناب اعظام لشکر، وجه تعارفی هم محبت فرمودند و از بسطام هنگام عصر سوار شده، به شاهرود آمد.

و از آنجائی که اهالی شاهرود خیلی رئوف و مهربان و غریب دوست هستند، اول شب جناب آقای علی ارباب- که یکی از مردمان نیک فطرت و بسیار متمول است و با حقیر تازه طرف آشنائی شده بود- با اخوی زاده محترم خود، نزد مخلص آمده و دعوت مهمانی نموده، بنده را به خانه خود برده، تدارکات فوق العاده متحمل شده، نهایت پذیرایی را به جای آورد و تا ساعت شش در منزل جناب معزا الیه به سر برده و از آنجا به خانه آمده، خوابیدم.

روز ششم شوال

هم در شاهرود مکث نموده، به سیاحت بازار و دکاکین رفتیم و کاغذی از آنجا به مشهد نوشتم. در شب هفتم از این قدر جمعیتی که همراه بودند، هیچ کدام را شب گز، نگزید، الا بنده را که وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم زیر گلویم کبود و دانه شده، اما از برکت حضرت سیدالشهداء -علیه السلام- ابدأ اثر نبخشیده.

اول صبح روز هفتم

عازم راه شدیم و دو ساعت از شب رفته، به قریه مهماندوست^۲ رسیدیم، مسافت هفت فرسنگ. اهالی این قریه، بر خلاف اسم قریه خود، با مهمان رفتار می‌کنند و ارزاق را به نهایت گرانی می‌فروشند. شب را به سر بردیم.

۱. کلیات ریاضی که بحرف الفوائد نیز نام دارد، در سال ۱۳۲۴ قمری چاپ شده است و به دوازده بخش نامتساوی تقسیم گردیده. مؤلف هر بخش را با عنوان نسخه خوانده است که عبارتند از: بیان الواقعه، ضیاء المعرفه، عین الوقایع، دفتر دانش، پرسش و پاسخ، فیض روحانی، منبع البکاء و تخمیسات، رباعیات، اوضاع البلاد، روس و ژاپن.
۲. نام روستای مرکزی دهستان دامنکوه از بخش مرکزی شهرستان دامغان استان سمنان.

روز هشتم

اول آفتاب از مهماندوست حرکت و به دامغان فرود آمدیم، مسافت سه فرسنگ بود. توضیح آنکه در قریه مهماندوست، جناب حشمت الممالک که یکی از اعیان و اخیار است، در پذیرایی حاضر و وجه مدد مخارجی هم محبت نمودند. الحاصل، در دامغان به خارج دروازه معصوم زاده^۱ به منزل صحیحی، دو شب به سر بردیم.

روز نهم شوال

پس از زیارت دو امامزاده معظم^۲، به رسیدگی و سیاحت شهر و خندق و باروی بلده دامغان که یکی از بلاد معظم قدیمی بناست و دو مناره مرتفع دارد و خود این شهر از زمان جنگ سلطان گورستان نادر شاه افشار و اشرف شاه افغان خراب شده و جمعیت آن کسر یافته رفتیم. همه جا در اطراف این شهر از روی بارو، آمد شد نمودم، بعد از مشاهده نمودن، مراجعت کردم.

اهالی این بلد از تعدیات حکام برخی متواری، از قلت ارزاق سال حکمرانی مستشار الممالک، بعضی مقروض و نان گدا، جمعی دیگر که مایملک و دارائی کلی دارند، آسوده و راحت طلب هستند. القصه،

روز یازدهم شوال

از دامغان حرکت و اول مغرب به رباط قوشه^۳ فرود آمدیم، مسافت هفت فرسنگ سبک بود. و در این منزل، جمعی از کربلایی‌های خراسانی را که مراجعت می‌نمودند، ملاقات کردیم. چون همه‌شان آشنا و دوست بودند؛ تا ساعت هفت با آنها مشغول صحبت بودیم و کاغذی نوشته، توسط، کربلایی مشهد حسن [۷] قصاب به مشهد برای محمد شریف خان پسر خاله خود فرستادم.

یوم دوازدهم شوال

هنگام طلوع فجر با حضرات کربلایی وداع نموده، آنها عازم خراسان و ما روانه آهوان^۴ شدیم. در بین راه چند رأس آهو به نظر آمد. به ملاحظه اینکه آهوهای این نقطه در پناه حضرت علی ابن موسی الرضا- علیه السلام- هستند و زدن آنها صدمه دارد، قصد صید آنها را ننمودم و دو ساعت از شب گذشته، به آهوان رسیده؛ به رباط شاه عباسی^۵ فرود آمدیم. مسافت شش فرسنگ بود. در این منزل، گاه و جو و نان کمتر به

۱. امروزه در جنوب شرقی دامغان به نام محله معصوم زاده معروف است. *سیمای استان سمنان*، ص ۴۶۴.
۲. در جنوب شهر دامغان و در محله معصوم‌زاده، مقبره‌ای وجود دارد که مشهور به معصوم زادگان عبدالعلی و عبدالمعالی، از فرزندان فضل ابن زید ابن امام حسن مجتبی (ع) است. همان.
۳. این کاروانسرا در دهکده قوشه، واقع در ۳۰ کیلومتری جنوب باختری دامغان قرار گرفته و از بناهای زیبای جاده قدیم خراسان محسوب می‌شود، کاروانسرای قوسه از نوع چهار ایوانی متعلق به دوره صفوی است. *سیمای استان سمنان*، ص ۴۹۳.
۴. نام منزلگاه و آبادی در میان سمنان و دامغان در هفت فرسنگی شهرستان برسر راه طهران به مشهد بر فراز کوهی که معروفی است؛ همان جایی است که امام هشتم ضامن آهو شد و بدان جهت آنجا را آهوان نامیده‌اند: نیک‌خو، رفیع، تاریخ سمنان، تهران، مؤلف، ۱۳۴۱، ص ۴۴.
۵. این کاروانسرا در روستای آهوان و در ۴۲ کیلومتری شرق سمنان واقع است، در سال ۱۰۹۷ ق در زمان شاه

هم می‌رسید، اما به هر گرانی بود دست آورده، شب را گذرانیدیم.

روز سیزدهم سوال

هنگام حرکت از آهوان، یک نفر صاحب منصب روس را دیدم که از تهران با خانم خود روانه خراسان و سوار درشکه خوبی بود. وقتی به دم رباط رسید، از درشکه پیاده شده، تفنگ دولول انگلیسی که همراه داشت به دست گرفته، قصد صید کبوتری که در سر آب استخر نشسته بود نموده و تفنگ را آتش داد، ولی تیر آن خطا شده، حضرات تماشاگران خندیدند و آن صاحب منصب را تزییع ساختند. بنده که تیر آن را خطا دیدم، تفنگ حاضر که در سرقاش زین بود و سواره، ایستاده سیاحت می‌نمودم، تفنگ را برداشته و فوراً رها نموده، کبوتر مذکور را از هوا به زیر آوردم. خود آن شخص روس دویده و کبوتر را گرفته، نزد بنده آورد و سرش را بریدم و خیلی تحسین و تمجید از چابکی بنده نمود. تماشاگران آفرین گفتند. خانم روسی که در میان درشکه بود، فرود آمده، با بنده دست داد^۱ و سیگاری تعارف کرد و بنده هم رد سیگار را ننموده، گرفتم و خداحافظی طلبیدم.

از آنجا روانه راه شده نیم ساعت به غروب به قصبه سمنان رسیدیم و اول خواستیم به شهر منزل کنیم؛ چون اهالی آن بلد، زوار لخت کن و طماع هستند، منزل صحیحی گیر نیامد، لهذا مجدداً از شهر خارج شده، به کاروانسرای مشهدی اسماعیل فرود آمدیم و سراچه^۲ و خلوت خوبی که در گوشه کاروانسرا بود، از برای ما تعیین نمود و شب را به سر بردیم.

روز ۱۴ [سوال]

به گردش بازار و خرید اشیاء خوراکی از قبیل خربزه، سرخه و نار که در این بلد فراوان و از سایر نقاط ارزان تر است رفتیم. سه ساعت به غروب به مسجد سمنان که مرحوم فتحعلی شاه بنا نموده^۳ و الحق مخارج گزافی متحمل شده، محض ادعای نماز و سیاحت به اتفاق جناب خدایگانی رفتیم. بعد از نماز و سیاحت اطراف مسجد به کاروانسرا مراجعت کردیم که ناگهان فوج نواحی تهران که مأمور استرآباد بودند به سمنان وارد شده، بسیاری شان به همان کاروانسرا فرود آمدند و خیلی شلوغ شد.

جناب منصور السلطان رئیس پستخانه سمنان - که در لیل ۱۵ خبر ورود جناب خدایگانی را شنیده - به ملاقات آمده و مقداری خربزه و نار تعارف آورد و بسیار مرد آگاه و با بصیرتی است و در هنگام بودن معزی الیه، میرزا احمد خراسانی ساکن محله عیدگاه که در قریه شریف آباد شش فرسنگی طهران او را دو نفر دزد برهنه نموده و پول و اموالش را برده بودند، نزد جناب خدایگانی، محض تحصیل وجه قرض و اصلاح

سلیمان صفوی ساخته شده و به غلط آن را کاروانسرای شاه عباسی نامیده‌اند و در حقیقت کاروانسرای شاه سلیمانی است. همان، ص ۱۷۱.

۱. اصل: سر دست گرفت.

۲. به فتح سین، سرای کوچک، خانه اندرونی. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه.

۳. این مسجد به دستور فتحعلی شاه قاجار از اموال ذوالفقار خان سمنانی به سال ۱۲۴۲ قمری ساخته شده است. تاریخ سمنان، ص ۱۰۱.

کار خود آمد.

جناب خدایگانی وساطت او را فرمود، مبلغی به عنوان قرض حواله جناب منصورالسلطان فرمودند و هر شکلی بود، میرزا احمد را آسوده ساختند. الحاصل، در روز ۱۵ شوال هم در همان سراچه خلوت کاروانسرای مشهدی اسماعیل به سر بردیم و سربازان هم بودند.

یوم ۱۶ [شوال]

دو ساعت از آفتاب گذشته، از سمنان حرکت و عازم قریه لاسگرد^۱ شدیم و اول ظهر به قریه سرخه^۲ رسیدیم و خواستیم خرید نان و خربزه و سایر اشیاء خوراکی را بنمائیم؛ چون اهالی این قلعه بسیار [۸] متقلب و قطاع الطریق به نظر می‌آیند، به قدر یک ساعت و نیم بنده و جناب خدایگانی را در آنجا معطل ساختند، آخر از یک نفر آخوند قدری اشیاء خوراکی خرید نموده، از قریه خارج شده، راهی شدیم و دو ساعت از شب گذشته با صعوبت تمام از سردی بین راه و زیادی گل، وارد رباط قریه لاسگرد شده، اطراق کردیم مسافت پنج فرسنگ بود.

و از سمنان، همه جا راه شوسه را از برای عبور ماشین اتومبیل به دستور العمل چند نفر صاحب منصب روس و فرانسه می‌ساختند^۳ و در یک نقطه که چادر صاحب منصبان مذکور زده بود، جناب خدایگانی تشریف برده، بعد از ملاقات با آنها به قانون مهندسی ایراد صحیحی به ساختن آنها فرمودند. خود ایشان تصدیق قول کردند و یک جلد کتاب هم از جناب خدایگانی به عنوان یادگاری خواهش نموده، گرفتند و وجه تعارفی نیز هم حواله طهران داشتند.

از سمنان تا به قریه لاسگرد که آمدیم، همه جا در بین راه سربازان بی‌تفنگ و بی‌لباس نظامی را می‌دیدیم که متفرق و پراکنده^۴ به طرف استرآباد، بدون ترتیب و قانون نظامی می‌رفتند. اهل قافله ما و سایر عابرین به گمان اینکه آنها به طرف خراسان برای زیارت می‌روند، به هر کدام جداگانه التماس دعا می‌گفتند. سربازان بیچاره هم که خود را دارای لباس و یراقی نمی‌دیدند، هر یکی به شرط حیاتی گفته رد می‌شدند.

الحاصل، شب را در لاسگرد به سر بردیم. فردا صبح که عازم حرکت بودیم، چند نفر از خراسانیان که از کربلا مراجعت کرده بودند به اینجا رسیده، بعد از احوال پرسسی و دیدن یکدیگر احضار بی‌پولی نمودند، لهذا جناب خدایگانی مبلغی پول قرضیه به کربلائی غلامعلی و کربلائی رضا ساکنان محله عیدگاه مرحمت فرمودند و آنها خشنود شده، خداحافظی طلبیدند.

ارباب علی که صاحب چیز و رئیس این قریه است، خیلی آدم صحیح و بافطرتی است و پنیرو و خربزه و

۱. در دو فرسنگی مغرب سرخه و سر راه طهران، سمنان واقع گردیده و در گذشته آن را لاجورد می‌نامیدند. همان، ص ۱۴۱
۲. در چهار فرسنگی سمنان و سر راه شوسه سمنان به طهران قرار دارد. همان، ص ۴۱.
۳. ملک المورخین نیز به این گزارش اشاره کرده است و می‌نویسد: در ماه شعبان راه شوسه خراسان را از طهران و سمنان مشغول است. ملک المورخین، عبدالحسین خان، مرآت الوقایع مظفری، ج ۲، تصحیح عبدالحسین نوائی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۶، ص ۱۰۵۷.
۴. اصل: کنده کنده.

بعضی حیوانات دیگر تعارف آورده، احضار مودت و طلب همراهی و استدعای امور خود را از جانب خدایگانی نمود.

یوم ۱۷ [سوال]

از آنجا عازم ده نمک^۱ شدیم و از شورزار آن بیابان گذشته، اول مغرب که وارد به رباط^۲ قریه مذکور شدیم، مسافت هفت فرسنگ.

مابقی سربازان فوج مأمور استرآباد قبل از ما آمده، به رباط و سایر کاروانسرایان فرود و اطراق کرده بودند. به هزار زحمت سه چهار خانه از رباط خالی نموده، ساکن شدیم و آن شب هر چند تجسس نان و اشیاء خوراکی نمودیم، ممکن نشد و به هر قیمتی که خریدار شدیم، اهالی قلعه ندادند. آخر الامر غذاهای افغانی از برنج و ماش و روغن پخته، شب را به سر بردیم.

هنگام صبح مجدداً نوکران اظهار گرسنگی نمودند. بنده برخاسته، با دو نفر دیگر میان قلعه، خانه به خانه گردش کردم. چیزی دست نیامد با شخص سید دکان داری، مرافعه نمودم و عنفاً از خانه‌اش نان درآورده، پولش را دادم و رفع احتیاج شد.

و در این شب چند نفر از سرجامیان مشهد، که یکی برادر، کربلایی سالار خدابخش حسن آبادی بود از کربلا مراجعت و عزیمت مشهد داشت و او را جناب خدایگانی نزد خود خواسته و اظهار التفات فرموده و کاغذی توسط آن به جناب ابوی ارسال داشتند.

روز ۱۸ [سوال]

از ده نمک عازم قشلاق^۳ شدیم و از انهار آب بین راه با صعوبت تمام عبور نموده، به قریه [ای] رسیدیم که او را پاده^۴ می‌نامیدند. بنده در آنجا خود را قدری عقب کشیدم، دیدم در قبرستانی چند نفر [۹] بر سر قبر میتی نشستند و در بالا سر و پائین پای قبر میت، آتش زیادی روشن کرده‌اند. متحیر شده، بعد از چند دقیقه از آنها سؤال آن فقره را نمودم. ایشان اظهار داشتند که در این قراء جانور زیاد است و تا یک ماه باید ما شب‌ها را همین طور به سر قبر میت آتش کنیم که از شر حیوانات محفوظ بماند، و الاً مقبره را می‌شکافند و بدن میت را قطعه قطعه کرده می‌خورند. بنده بعد از شنیدن این سخنان، آفرین بر خیالات آنها گفته، راهی شدم و اول مغرب وارد قریه قشلاق شده، اطراق کردیم. مسافت شش فرسنگ. و همه اشیاء لازمه را دست آورده و شب را گذرانیده.

۱. دهکده ای است کم آب و خراب در سه فرسنگی غرب لاسگرد و بین راه شوسه سمنان به طهران واقع شده است. همان، ص ۴۳.
۲. کاروانسرای مذکور در ۴۰ کیلومتری شرق گرمسار واقع و از نوع چهار ایوانی است. این کاروانسرا در زمان صفویه ساخته شده است و به شکل مربع مستطیل است. سیمای استان سمنان، ص ۵۷۸.
۳. امروزه آن را گرمسار می‌نامند و غربی‌ترین شهر استان سمنان است.
۴. نام اصلی آن پائین ده و در ۱۶ کیلومتری مشرق گرمسار و یک کیلومتری جنوب راه شوسه طهران به مشهد واقع است. همان، ص ۵۵۸.

روز ۱۹ [سوال]

اول آفتاب، روانه ایوان کیف^۱ شدیم. در بین این راه هم، گل و آب زیادی بود. عبور نموده، در دره آب شور^۲ که کلاته از علیخان سرتیب برای سکونت قراسورانها^۳ ساخته شده، رسیدیم. موازی چهل و چهار نفر اشتر را قراسورانها، که کارشان اخاذی و دزدی است، به بهانه اینکه خرابی به باغ ریگستان و درختان خار و خس سرتیب علیخان وارد آورده‌اند، گرفته و ضبط داشته بودند. دو نفر بچه ساربان که همراه اشتران بودند، تا چشم شان به ما افتاد، بنای گریه و زاری را گذشته و استدعای خلاصی خود را از جناب خدایگانی نمودند. جناب خدایگانی، به عنوان خوشی، اشتران و ساربانها از شر آن راهزنان نجات داده، همراه خود آوردیم.

بعد معلوم شد که اشتران مذکور، مال اعراب شیوائی است، لهذا نزدیک خانه‌های آنها که رسیدیم، نوکران و اهل قافله را امر رفتن به جانب ایوان کیف نمودیم. بنده و جناب خدایگانی، اشتران را نزدیک خانه‌های سیاه اعراب^۴ مذکور سر داده، خود به دلالت چند نفر آنان به محل ایشان آمده، سیاحت حال و وضع ایلاتی آنها را نموده، به خانه کدخدای ایشان که مرد جهان‌دیده و آگاهی بود، وارد شدیم. از قضا در این روز سه مجلس سور دامادی در میان ایل این طایفه اتفاق افتاده بود و جشن کاملی داشتند و علامت عروس و داماد این طایفه که در اول وصال دارند، فقط خیمه قرمز خوش خط و خالی است که از سایر خیم دورتر، به اندازه صد قدم می‌زنند و عروس با داماد و در میان آن خیمه تا هفت شبانه روز به کامرانی مشغولند.

الحاصل، حضرات اعراب از خلاصی اشتران خود، نهایت خرسند^۵ و مسرور شدند و از نهار بزم سوری که حاضر داشتند صرف نمودیم و چند مراتب خواستیم سوار شویم که اهل قافله سرگردان نباشند. آنها ممانعت نموده، خواهش نشستن یک‌ساعت دیگر از جناب خدایگانی می‌نمودند و الحق الفت و مهربانی در این طایفه تمام است.

القصه، هنگام غروب از نزد آنها سوار شده، به سرعت تمام اسب رانده، وقتی به ایوان کیف رسیدیم، بارها را به کاروانسرای اول آن قریه فرود آورده بودند. اگر چه جای صحیحی نبود، ولی لا علاج به سر برده، مسافت نیم فرسنگ.

۱. امروزه آن را ایوانکی می‌نامند در ۷۰ کیلومتری جاده تهران به مشهد و ۳۰ کیلومتری شمال باختری گرمسار واقع است. اسدی، نوش آذر، نگاهی به گرمسار، سرزمین خورشید درخشان، ج ۱، تهران، پارینه، ۱۳۷۸، ص ۴۳۴.
۲. شوراب یا شور دره، شاخه‌ای از چشمه‌های شور حبله رود است. *سیمای استان سمنان*، ص ۴۳.
۳. قراسوران یا قره سورن به فتح قاف سوار نگهبان راه یا مستحفظ قافله را گویند. *لغت‌نامه دهخدا*، ذیل واژه.
۴. منظور چادرهای سیاهی که برپا کرده بودند.
۵. اصل: خورسند.

روز بیستم شوال

از آنجا حرکت و از آب‌های انهار زیاد بین راه گذشته، یک‌ساعت به غروب به قریه شریف آباد^۱ رسیده، اطراق نمودیم. مسافت پنج فرسنگ.

اهالی این قریه هر کدام برای اخذ و جلب خود، بدتر از حارث و ابن سعدند که می‌خواهند زایرین راه را به کلی از جان و مال سوا کنند و ابداً مروت ندارند، بازخواستی هم از آنها نمی‌شود.

یوم ۲۱ [شوال]

اول آفتاب، از شریف آباد حرکت و عازم حضرت عبدالعظیم علیه السلام شدیم. جناب خدایگانی و بنده، جلو از قافله اسب رانندیم که [۱۰] زودتر به شاهزاده عبدالعظیم رسیده، تهیه منزل بنمائیم. اگر چه در بین راه باران شدیدی بر سر ما ریخت، اما اول غروب به بلده مذکور آمده، مسافت هفت فرسنگ.

بعد از جستجوی منزل به خانه و عمارات مشهدی حسن نام طهرانی که مستأجر چند باب دکان و کاروانسرا و حمام و حوالی بود، فرود آمدیم و بسیار حیاط خوبی بود.

در آن باران زیاد، مشهدی حسن دو نفر از کسان خود را با اسب‌های ما سوار نموده، به جلوی قافله فرستاد و نوکران به دلالت آنها یک‌ساعت و نیم از شب گذشته، وارد شدند.

اهالی این قصبه تمام با یکدیگر شریک و همراهی و هم‌خیالند و حیوانات را به نرخ‌های معراج می‌فروشند، بدین قرار که نان یک من سی و پنج شاهی و ذغال بید و میوه یک من دو قران، کنده خشک یک من یک قران، کاه دو من و نیم و جو سی و چهار استار^۲ یک قران بود.

یوم ۲۲ [شوال]

از حضرت عبدالعظیم، حضور مبارک حضرت مستطاب اشرف صدرات عظمی اطلاع ورود خود را دادیم از آنجایی که عنایت حضرت معظم الیه از دوازده سال قبل درباره جناب خدایگانی می‌ذول بود، فوراً توسط تلفن^۳ اظهار مرحمت و احضار به طهران و تعیین به منزلی فرمودند، لهذا سه ساعت به غروب بنده و جناب خدایگانی به ماشین نشسته، به سرعت وارد طهران شدیم.

دم دروازه ماشین خانه، واقون^۴ و درشکه خوبی دیده نشد. ما هم که عجله داشتیم، به قدر نیم فرسنگ پیاده در میان خیابان‌ها راه رفتیم. چون بلدیت و رهنمایی نداشتیم، به جایی نرسیدیم تا درشکه خوب که از اسب‌های یک‌رنگ و فربه داشت؛ جلو آمده، سوار شدیم و به دلالت درشکه چی، درب خانه جناب اشرف صدرات عظمی رفتیم. چون مقارن غروب بود، تشریف نداشتند، لهذا به ماشین درجه اول نشسته، به شاهزاده عبدالعظیم مراجعت کردیم.

۱. دهی است از دهستان به نام بخش ورامین شهرستان تهران. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه.

۲. وزنی برابر چهار مثقال، یا چهار مثقال و نیم؛ استیر.

۳. اصل: تلفون.

۴. واگن.

یوم ۲۳

بنده، قبل از جناب خدایگانی به طهران توسط ماشین آمده، برای تمشیت بعضی امور و جناب اجل آقای مشیر دیوان پیشکار صدارت، را ملاقات نمودم و دو ساعت بعد از آن جناب خدایگانی با ماشین و سایرین با مال‌های خودمان وارد طهران شدند و در حیاط کوچه شیخ سیف الدین که تعیین شده بود ساکن و با چند نفر اعیان در آن روز ملاقات نمودیم.

یوم ۲۴

جناب خدایگانی و بنده و سایر نوکران به سیاحت بازار و دکاکین و میدان توپخانه و خیابان‌های طهران رفتیم، به تلگراف خانه مبارکه... 'رفته، تلگراف ورود خود را به دوستان مشهد نمودیم و از وضع اهالی طهران چیزی نفهمیدیم، جز اینکه هر کسی به درشکه یا واقونی سوار و از این طرف به آن طرف می‌تازند و ابداً به خیالشان غم و اندوهی نمی‌رسد و نمی‌دانند که در عالم چه می‌گذرد و چون پول مفت و خانم خوب و عمارات عالی و درشکه ممتاز، هر کسی به اندازه خود دارد و عیاشی و خوش‌گذرانی مشغولند.

به رجال و اولیاء این دولت هم که ما از خراسان امیدوار بودیم، ابداً خیرخواهی ملت و دولت دیده نمی‌شود و هر کدام مانند عاصف الدوله شاهسون در فکر مداخل و اخذ جلب خود هستند و رسیده‌گی به امور سرحدات و دادخواهی از مظلومین و عارضین نمی‌شود و ما هر چند از تعدیات حکام خراسان و گرانی‌جویی بین راه و بد سلوکی بلاد سمنان و دامغان با زیرین که به خیال خود شاکی بودیم، وقتی این وضع بی‌خیالی رجال و سایر مردم طهران را دیدیم، اظهار تشکر نمودیم که خوب است آن مردم زیرین را به واسطه اموالشان به قتل نمی‌رسانند، والا کسی به عرض تظلمات کسی نمی‌رسد و بیشتر اهالی طهران، سگ باز و زانیه باز و بچه باز و برخی، خارج از طریقه مذهبی خود هستند و مجالست تمام این اهالی با طیوف نصارا است و چندان پرهیزی از آنها ندارند. مشروبات، شراب و عرق و کنیاک انگلیسی و روسی در این بلد ارزان‌تر از سایر بلاد و زیاد به مصرف می‌رسد و بسیاری اهالی، دایم‌الخمر هستند.

لشکر منظم حاضر در این شهر، بیش از ده هزار پیاده و دو هزار قزاق و هزار و پانصد نفر توپچی و سه هزار سوار ولایتی دیده نمی‌شود، لیکن دو هزار سوار منظم حاضر رکاب از ایل بختیاری و متعلق به حضرت والا جلالدوله، [۱۱] ظل السلطان پسر حضرت ظل السلطان، است که اسب‌های بدو و تفنگ‌های ممتاز دارند و همیشه اوقات مسلح و مکمل به طهران هستند.

اما اسب در طهران زیاد و گران است؛ از قراری که شخصی از اعیان این بلد اظهار می‌داشت در این بلد معظم، متجاوز از پنجاه هزار عراده درشکه و کالسکه و واقون از کرایه و از اعیان این شهر هست. در این صورت موازی یک صد هزار اسب گاری و تعلیم شده سواى اسب‌های سواره طهران موجود خواهد بود و گرانی جو و کاه، بیشتر به واسطه این مطلب است.

اناثیه این شهر، تماماً بی‌حجاب و چندان از مردان روپوشی ندارند و برخی داخل معصیت و اعمال قبیحه

۱. یک کلمه ناخوانا.

هستند، چنانچه شخصی می‌گفت که در طهران هزار و هفتصد جنده خانه مالیات بده موجود است، سوای زنانی که مخفی داخل کارند. علاوه بر اینها هم چند مالشکده خانه نصاری مفتوح شده.

در روز بیست و چهار شوال

بنده، به معبری که قریب به پارک حضرت والا ظل السلطان ایستاده و با دو، سه نفر از اعیان صحبت می‌نمودم، ناگهان چند نفر زنان فرنگی را دیدم که از خیابان به حالت غریبی آمده، داخل حیاطی شدند و یک نفر از آن خانم‌ها که بنده را دید، دانست غریب ولایتم. به دو نفر آدم ایرانی که لباس‌های فاخر پوشیده و همراه آنها بودند، به زبان فرانسه سخن می‌گفت و به حوالی رفت. بعد از چند دقیقه که صحبت ما تمام شد و از رفقا خداحافظی طلبیدم و با یک نفر از نوکران در خیابان راه می‌رفتم، دیدم از عقب سر همان دو نفر ایرانی با نهایت احترام مرا آواز نموده و هر کدام تعظیمی نمودند. بنده به گمان اینکه این اشخاص از اعیان بلد یا از سفارات خارجه هستند و شاید مطالب خراسان و سایر سرحدات را می‌خواهند از بنده سؤال نمایند، با آنها تواضع خوشی نموده، راه افتادم. بعد از سؤال و جواب و رسیدگی از حالات بنده اظهار داشتند که چون شما غریب ولایت هستید، آن خانم فرانسه که از سایرین مقدم و متشخص‌تر است، خواهش نموده که یک ساعت تشریف فرما شده، آنها را سرافراز فرمائید بنده متحیرانه پرسیدم که خانم چه کار دارند؟ بنده افغان و مشارالیه‌ها فرانسه، فرق کلی در میان است، جهت طلبیدن چیست؟ آن دو نفر نامحترم گفتند که سرکار خانم می‌خواهند دمی با جنابعالی خوش بگذرانند و همه اسباب عیش و طرب و مشروبات حاضر و رقص خانم‌های فرانسه و دیدن وضع این مجلس سیاحت تمامی دارد که هرگز ندیده و نشنیده‌اید و خانم‌ها منتظر تشریف فرمائی جنابعالی هستند. از مکالمات آنها یقین کردم که آن خانم‌ها مالشکده و این دو نفر بی‌دین اجزای آنها هستند. اظهار داشتیم که من زایر حضرت ابی عبدالله الحسین - علیه السلام - ام و دو سه روز دیگر عتبات می‌روم. مرا به خانم فرانسه و سیاحت رقص و نشستن به عیش و طرب چه کار است. شما تشریف ببرید و دیگری را بدین فیض نائل سازید.

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

و گفتم، بنده از زنان زانیه مسلمان به کلی تنفر دارم که دست و بدنش پاک است، چطور با زن فرنگی که تمامشان از سگ نجس‌تر و خوراکشان گوشت خوک است و تکلم و مجالست با آنها حرام و نجس و معصیت کلی خواهد بود هم خیال می‌شوم و چطور شما دو نفر که به لباس مسلمانان هستید، بدین امر راضی می‌شوید؟ ایشان قدری درد خنده، از سخنان بنده نموده، گفتند چون عیش با زنان فرانسه لذت دیگری دارد و حرکات و مقالات و رسوماتشان سوای زنان مسلمان است. گفتیم شاید جنابعالی مایل و طالب باشید، حال که جواب یأس به ما دادید، خداحافظ. بنده از شر لعینان خلاص شده، مشغول سیاحت خیابان‌ها و بازار شدم و رسیده‌گی به همه اشیاء و همه نقاط نمودم. [۱۲]

گوسفندان این بلد از گوسفند خراسان به استخوان کوچک‌تر، ولی خیلی فربه می‌شوند، به اندازه‌ای که دنبه خود را نمی‌توانند بکشند، لیکن مثل اطراف خراسان، فراوان نیست. و گوشت هم در طهران به نرخ معراج است. گاو زارعتی هم در این شهر و اطراف طهران مانند گاو خراسان نیست و اینها ریزه‌تر هستند،

اما اهالی به اندازه زراعت خود گاو دارند.

زراعت دیم در این بلاد خیلی کم می‌شود؛ یعنی بعضی مردم دیم را نمی‌دانند چیست و نمی‌کارند. ماش، در طهران کم و برنج فراوان است؛ پنیر و ماست و تخم مرغ هم گران می‌فروشند، یراق تفنگ و ششلول در طهران زیاد و ارزان است و خیلی کم خرید و فروش می‌شود؛ یعنی اهالی طهران چندان ذوق یراق و تفنگ را ندارند و هر کدام که ادعای لوطی‌گری بنمایند، یک قبضه خنجر یا گذاره خریده، به کمر خود می‌بندند و یراق کارشان همان است. مرغ بوقلمون و مرغ لاری که ما کلنگی می‌گوئیم زیاد، ولی گران می‌دهند. کبوتر خانگی زیاد است. سگ در این شهر به نهایت فراوان است، چون در هر خانه از بزرگان و اجزاء، درب خانه دولت و سفارات خارجه و کارگزاران شهر و سرحدات طهران و بعضی از مکتبین یک‌دانه و دو دانه هست. علاوه بر آن، در میان خیابان و کوچه‌ها هم بسیار دیده می‌شود که باعث کثافت است. بعضی از خیابان و کوچه‌های طهران به نهایت کثیف و متعفن است که مجبوراً عبور و مرور می‌شود. مال التجاره روسی خیلی و انگلیسی کم است و از مشهد گران‌تر، در طهران به فروش می‌رسد. جمعیت طهران، به اندازه وسعت شهر کم است و این بلد معظم دارای چهار صد هزار نفوس، سوای اهالی خارجه و اجزاء سفارات خواهد بود.

کبک، در این شهر خیلی گران و دانه سه قران می‌فروشند و کبک دری هم که می‌آورند، دانه هیجده قران می‌دهند، ولی کم است. میوه‌جات در این شهر از قبیل لیمو و نارنج و نار فراوان و چندان گرانی ندارد، اما هندوانه و خربزه کم و پرقیمت است. ناک که یک‌رقم گلابی است، در طهران زیاد گران است. باروت خوب، در طهران کم و ساچمه گلوله گران است.

آلوی بخارا، در این شهر یک من شش قران است و باز هم مثل آلوی مشهد نیست و دکانداران این بلد هر کدام یک راس الاغ بارکش دارند و اشیاء خوراکی را علی‌الاتصال در میان کوچه‌ها، شب و روز درب خانه‌های اهالی می‌آورند و زحمت مردم را از رفتن به بازار، کم می‌کنند. الحاصل، اوضاع طهران شرح مفصلی دارد که لازم نگارش و بیان حال است. من جمله در طهران حیاط کرایه خیلی کم و گران دست می‌آید، اما بنده مختصر نموده، محض یادداشت می‌نگارد.

روز ۲۵ شوال

جناب خدایگانی و بنده به دیدن جناب مجدالادبا خراسانی که از مکه مراجعت کرده بود، رفتیم و از آنجا خارج شده، سه ساعت به غروب، به ملاقات حضرت اشرف والا [نیرالدوله] نایل شدیم. چون شاهزاده خلیق و مهربانی است، نهایت پذیرایی را فراهم، جویای اوضاع حالیه خراسان شدند و جناب خدایگانی مطالبی را به عرض رسانیده، هنگام غروب مرخص شده منزل آمدیم.

یوم ۲۶ شوال

تا شام، مشغول دید و بازدید احباب بودیم و یک ساعت از شب گذشته، خدمت حضرت اشرف والا آقای رکن الدوله شرفیاب شده، کتاب مخصوصی هم که از برای حضرت معظم الیه هدیه آورده بودیم، تقدیم شد. کمال مرحمت و عنایت را مبذول فرموده، از آمدن جناب خدایگانی به طهران مسرور شدند و ساعت

چهار از شب گذشته، مرخصی حاصل نمودیم، به خانه مراجعت و خوابیدیم.

روز ۲۷ سوال

برای صرف نهار، منزل جناب اجل اکرم آقای نجد السلطنه، وزیر سابق خراسان دعوت بودیم و به حمدالله، از نیکی فطرت و نیت جناب معظم الیه، خوش گذشت. سه ساعت به غروب، منزل مراجعت و چند کاغذ به خراسان نوشته، توسط پست فرستادیم.

یوم ۲۸ سوال

اجزاء سفارات روس و انگلیس به دیدن جناب خدایگانی آمده، تا شام مشغول پذیرایی آنها بودیم. در شب بیست و نه در منزل جناب اجل آقای دبیر دیوان کابلی دعوت شدیم و جمعی از رفقا تشریف داشتند و خوش گذشت.

یوم ۲۹ سوال

بنده، از جناب خدایگانی مرخصی گرفته، تنها بازار رفتم و یکی از رفقا خواهش نمود که نهار را در چلوکبابی صرف نمایم. بنده هم چون رسم نداشتیم به دکان بازار غذا بخورم و در مشهد هم خیلی کم به چلوکبابی می‌رفتم، نتوانستم رد قول و [۱۳] خواهش آن رفیق محترم را نموده، متفقاً وارد شدیم، لیکن چلوکباب خوبی نمی‌زند، چون اهالی طهران طماع هستند، به اندازه پولی که می‌گیرند جنس نمی‌فروشند و انسان در هر کار بازی می‌خورد و لاعلاج است.

الحاصل بعد از صرف نهار، بنده از رفیق خداحافظی طلبیده، محض انجام کاری درب دکان جناب مجدت نصاب نتیجه الانجاب حاجی عزیز محمد قندهاری الاصل، که یکی از مردمان نیک فطرت و باذوق و دوست روحانی هستند، رفتم.

بنده از دیدن جناب معزی الیه، که چند روز در طهران از اهالی مملکت خود کسی را ندیده بودیم و به جز مردمان فرنگی مآب لابلالی عیاش که بوی غیرت و مردانگی را نفهمیده و ندارند و خود پرست و کاهل نماز و داخل اعمال قبیحه هستند، خیلی دلتنگ بودم، لهذا خشنود شده، به صحبت مشغول و دردهای دل را به یکدیگر بیان نمودیم.

حقیقت، خود جناب حاجی معزی الیه و آقازاده مؤدبشان بسیار خوب و صحیح النفس هستند و تشکر دارم که در هر بلدی، از هم وطنی تربیت شده ما، یک نفر دو نفر به هم می‌رسد، خداوند دوستان صمیمی را در هر نقاط عالم که باشند، سلامت بدارد.

القصه، یک و نیم به غروب از خدمت ایشان مرخص شده، در میان بازار مشغول گردش و خیال خرید چند تومان یک قرانی چرخی که می‌گویند در عربستان،^۱ صرف دارد، داشتیم و درب دکان صرافی شخصی، ایستاده بودم. دو نفر زن قد بلند و خوش سر و چادر و چشم و ابرو مشکلی را دیدم که هر کدام به یک طرف بنده ایستاده، با صراف حرف می‌زنند و آرام آرام بدن مرا ناخن می‌گزید. بنده، به ملاحظه اینکه مبدا کسی

۱. منظور، کشور عراق کنونی است.

از اهل بازار ملتفت باشد، از در دکان مذکور معامله نکرده، رد شدم و به دکان دیگری ایستادم. مجدداً همان دو زن آمده، با من ایستادند و دستشان به شانه و کمر و سایر بدن بنده کار می‌کرد. بنده شیطان را لعنت کرده از این دکان هم رد شدم، هرچند صاحب دکان اصرار نمود که هر شکلی بخواهید معامله بفرمایید، حقیر جواب معامله به مراجعت دادم و راه افتادم، دو زن مزبوره از عقب سر آمدند، هر چند تند و به سرعت می‌رفتم، باز هم همراه و هر کدام سخنی می‌گفتند که شاید بنده را دلگرم خود سازند. آخر الامر، بعد از معطلی، بنده به درب چند دکان صرافی و یراق فروشی و بودن آنها با من، محض نجات و خلاصی از دست آنها، خود را به مسجد شاه^۱ به بهانه نماز رسانیده و مشغول نماز شدم تا از شر آنها نجات یافتم. و چون وضع طهران را اینطور دیدم که غیر از معصیت و مردم فریبی زنان، چیز دیگر معلوم نمی‌شود، در فکر حرکت و عزیمت خود به طرف عتبات شده، عزم گرفتن سفارش خطی از وزارت جلیله خارجه، محض آسودگی راه‌ها نمودم.

روز غره ذیقعه

به دربار شاهنشاه ایران برای تحصیل آن رفتم و تا شام نزد جناب اجل آقای مشیر دیوان پیشکار حضرت صدارت بودم و درخواست سه طغرا تذکره مرور^۲ نمودم که علاوه بر سفارش خط صادر شود. جناب معزی الیه وعده وصول تذکره و سفارش خط به روز دیگر دادند. امروز در ورود و خروج، مبلغی به پیشخدمت و قاپیچی^۳ و باشماقیچی^۴ انعام دادم و به منزل آمدم. روز دیگر به دربار روانه شدم.

امروز هم که ۲ ماه ذیقعه بود، جناب مشیر دیوان، وعده اقدام به امور بنده به روز دیگر دادند. قدری پول مایه گذاشته، طرف عصری خارج و روانه منزل شدم.

یوم ۳

به دربار رفته که استدعای خلاصی و مرخصی خود را از وزارت جلیله خارجه بنمایم. از قضا روز چهارشنبه و تعطیل بود؛ بدون زحمت برگشتم.

روز ۴

اول صبح به اتفاق جناب مشیر دیوان به دربار رفته و همه جا در بین راه سفارش گرفتن توصیه خط و تذکره عبور را نمودم و آنها به سر و چشم جواب فرموده تا وقتی به دربار وارد شدم، به محضر نشستیم تا چند ساعت به آمد و شد عارضین بود؛ فرصت اقدام به کار بنده نبود. بعد از صرف ناهار دربار هنگام عصر

۱. یا مسجد سلطانی که امروزه آن را مسجد امام خمینی می‌گویند. در تاریخ ۱۲۲۹ قمری ساخته شده است در خیابان پانزده خرداد جنب بازار تهران واقع گردیده است و از بناهای ارزشمند دوره قاجار است. مؤمنی، مصطفی، تهران، جغرافیا، تاریخ و فرهنگ، تهران، کتاب مرجع، ۱۳۸۸، ص ۴۴.

۲. دست خطی برای مجوز عبور از مرز.

۳. قاپیچی یا قاپوچی به معنی دربان باشی یا رئیس دربان‌ها. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه.

۴. به معنی کفشدار، همان.

دو نفر پیشخدمت همراه بنده مأمور اخذ تذکره و توصیه خط شدند. از اتاق جناب اجل آقای مشیر دیوان که خارج شدم، به دربند اتاق^۱ که هنوز هیچ نوشته و تذکره صادر نشده بود.

دو نفر مأمور محترم که هر کدام از بنده متشخص تر بودند، استدعای انعام و رسوم توصیه خط و تذکره مجانی را کردند، اظهار داشتیم که هنوز شما از برای من چه کاری انجام داده‌اید که انعام [۱۴] می‌خواهید و چه رسم است که کار انجام نداده، مطالبه حق الزحمه می‌نمایید، جواب دادند که ما همین قدر در کاری مأموریت پیدا کردیم، باید قبل از وقت دخیلی بکنیم که مبادا از عهده مأموریت برنماییم و زحمت ما بیهوده شود. چون بنده این حرف‌ها را از ایشان شنیدم، بیزار از تذکره و توصیه‌نامه شده، از آمدن آنها معذرت خواستم و گفتم انعام شما دو نفر، پنج برابر^۳ تذکره است، پس چرا خودم بدون منت کشیدن از کسی، در سرحد عثمانی تحصیل تذکره به وجه نقد نمایم که چند روز در طهران معطل باشم و از ایشان سوا شده، فوراً به وزارت جلیله خارج رفته، توصیه نامه توسط جناب ثقه الملک^۴ که آدم فهیم و کاردانی است صادر نموده، عازم راه خانه شدم.

صبح جمعه پنجم [ذیقعه]

در تدارک حرکت و بعدازظهر والده و تعلقات را به حضرت عبدالعظیم فرستاده، خود به ملاحظه دعوتی که روز قبل آن جناب آقا میرزا حسین خان کابلی، جناب خدایگانی و بنده را نموده بودند، ماندم. و لیله شنبه ششم، به دولت ارک جناب معزی الیه رفته، چند نفر از رفقا تشریف داشته و نهایت خوش گذشت.

و صبح شنبه تا دو ساعت از روز گذشته، در منزل ایشان به سر برده. بعد از خداحافظی و وداع با یکدیگر، به منزل آمده، اسباب سفر را آماده نمودم و بعدازظهر که عازم راه بودم، جناب خدایگانی از آمدن بنده دلتنگ شده، قدری اوقات تلخی فرمودند و به عنوان مشایعت تا منزل حضرت مستطاب آقای سید عبدالله مجتهد^۵ - دامت برکاته - تشریف آوردند. بعد از زیارت وجود مبارک آقا و خارج شدن از دولت ارک ایشان با جناب خدایگانی وداع نموده و هر کدام محض جدایی از یکدیگر، گریه و زاری نمودیم و بنده با مرخصی ایشان راهی شده، یک ساعت به غروب به حضرت عبدالعظیم ورود و به کاروانسرای درب دروازه خیابان مظفریه کسان ما آنجا بودند، فرود آمدم.

روز هفتم

اول صبح، از شاهزاده عبدالعظیم حرکت و عزم راه نمودیم، به اندازه نیم فرسنگ که آمدیم، چوب بلند

۱. درب ورودی اتاق، همان.

۲. در آمد، عایدی، سود، همان.

۳. اصل: مقابل بر تذکره.

۴. حاج میرزا محمد علی خان ثقه الملک در سال ۱۳۰۶ قمری نایب اول وزارت خارجه و در سال ۱۳۰۷ کاربرد از اول کنسول بغداد شد. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج ۴، تهران، زوار، ۱۳۵۷، ص ۴۶.

۵. سید عبدالله بهبهانی متولد ۱۲۱۹ هجری شمسی، کشته شده در ۹ رجب ۱۳۲۸ هجری قمری برابر با ۱۲۸۹ هجری شمسی، از مجتهدان شیعه و رهبران جنبش مشروطه ایران بود.

و زنجیر و قفلی را سر راه دیدیم که دو، سه نفر، غلام تفنگ دار هم موکل آن بودند و جمعی از زابیرین معطل بودند و غلامان مذکور از هر رأس اسبی و الاغی، مطالبه پانزده شاهی وجه عبور به راه طرف حضرت معصومه می نمودند و بلیطی می دادند که باید آن بلیط تا حضرت معصومه، مانند نامه اعمال به دست انسان باشد و در هر قهوه خانه و کاروانسرای باید ارائه دهند و در هر کجا باید نشانی گذاشته شود. الحاصل، غلام های تفنگ دار مستحفظ راه ها می گفتند که این راه تا حضرت معصومه متعلق به دولت انگلیس و اختیار آن از ید ایرانیان ساقط است، چون امتیاز ساختن این راه را تا قم بیست سال قبل به انگلیسی ها داده اند. بیچاره های زوار که لاعلاج بودند، هر کدام دعای خیری در حق دولت ایران گفته، رد می شدند و با خود در^۱ غرغر بودند که دولت چرا راه شوسه مملکت خود را به خارجه وایگنارد و روا دار، صدمه رعیت خود بشود. بنده، آنها را دلالت و مخارج کشیدن راه شوسه را از برای آنها معلوم و مبرهن داشتم.

القصه، هنگام غروب که باران زیادی بارید و ما را تر ساخته بود و همه جا از رودخانه و گل رد می شدیم، به قریه حسن آباد^۲ رسیده، بنده جلوتر به کاروانسرای درب قلعه^۳ آمدم که تهیه جای اطراق بنماییم. متعلقین که از عقب می آمدند، دو نفر قراسوران آنها را عنفا برگردانیده، به کاروانسرای [۱۵] اول برده و به ضرب و دشنام و توپ و تشر، بارها را پائین انداخته^۴ بودند. بنده در کاروانسرای نزدیک قلعه هر چند معطل شدم که همراهان بیایند، نیامدند. به دلالت کاروانسرا دار، سوار شده، به سرعت به آن کاروانسرا رفتم. قراسوران ها به خیال اینکه من هم مثل سایر زابیرین هستم، جلو آمدند که نگذارند مال ها را ببرم، بنده هر کدام را به وضعی پراکنده ساخته و روبروی پانصد نفر جمعیت، بارخانه را بار کرده، به کاروانسرای بالا آوردم و در اینجا کاه و جو و نان به قیمت طهران بود، مسافت پنج فرسنگ.

روز هشتم

از آنجا حرکت و عازم راه شدیم. چون قافله ما بیش از دو زن و چهار نفر مرد کسی نبود، بین راه سه، چهار نفر از اهالی قم همراه شدند و هر کدام به نوبت به آواز خوشی مترنم بودند که خالی از سیاحت نبود که ناگاه برف و باران شدیدی آمدن گرفت و چنان تکه های برفی از هوا می آمد که هرگز به آن درستی، آمدن برف را ندیده بودم. و هوا تاریک و راه ها پر از گل و لای شد، به طوری که اسب ها از رفتن باز ماندن، در بین راه هم که آبادی نبود، ما را به کلی تر ساخت و دست ها قوه حرکت نداشت تا به مشقت تمام خود را به عزیز آباد^۵ که

۱. اصل: لندلند.

۲. مرکز بخش فشاپویه از شهرستان ری و در ۳۲ کیلومتری جنوب تهران واقع است.

۳. کاروانسرای چهار ایوانی که به دوره قاجار تعلق دارد. فتاحی، محمد مهدی، ویژگی های استان قم، از نظر جغرافیایی طبیعی و تاریخی، قم، زمزمه زندگی، ۱۳۸۷، ص ۲۷۴.

۴. اصل: گرفته.

۵. دهی است از دهستان فشاپویه شهرستان ری استان تهران در ۲۴ کیلومتری جنوب باختر حسن آباد قرار دارد. فرهنگ جغرافیای تهران، تهران، سازمان جغرافیایی وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح، ۱۳۷۴، ص ۲۲۳.

قلعه خرابه‌ای است، رسانیدیم. از دور کاروانسرای بی‌نظیری به نظر آمد که دارای صد و پنجاه اتاق معلوم می‌شد. وقتی بنده نزدیک و میان آن رفتم، یک خانه سلامت که دارای سقف یا چهار دیواری محکمی باشد، ندیدم. مراجعت کرده به قهوه‌خانه درب کاروانسرا خرابه وارد و فرود آمدیم، کرمعلی نام قهوه‌چی، خانه‌ای از برای ما ترتیب داده بود که چهار سمت آن خانه از این قرار اسباب ریخته بود. سمتی پیاز، طرفی چغندر، جانبی هیمه، سمتی نمک و جوی اسب و گاو و خر، وسط آن اتاق به اندازه دو مربع خالی و جای نشستن بود.

چون برف تند می‌آمد و راه عبور به جایی نداشتیم و تاریک هم بود، لاعلاج به همان خانه راضی شده، تا صبح با سوختن هیزم فراوان شب را به سر بردیم، لیکن به طور نشسته خوابیدیم^۱ که پاها امکان دراز شدن نداشت و هر چه خواستیم، کرمعلی قهوه چی، حاضر ساخت.

یوم نهم

اول صبح، هنگام عزیمت راه، دیدم کرمعلی طوماری به دست گرفته، مطالبه محاسبات خود را می‌نماید، گفتم: حساب تو چقدر می‌شود؟ گفت: سوای پنج قران کرایه اتاق، فلان مبلغ پول کاه و جو شما خواهد بود. بنده [گفتم]: عمو جان خانه تو که چهار طرف آن اسباب ریخته شده و جای خوابیدن یک نفر نیست، چطور پنج قران کرایه می‌خواهی؟ کرمعلی [گفت]: سرکار خان، بنده از هر کسی که شب در خانه یا قهوه‌خانه یا طویله من بماند، آدمی یک قران کرایه می‌گیرم.

بنده [گفتم]: پدر از خدا بترس؛ چه می‌گویی؟ زواری که شب از سرما با پای پیاده بیاید و در اصطبل متعلقه تو، به سر به ببرد، چطور از آن پول خواهی گرفت؟ حال من در خانه تو مهمان بودم هر چه مطالبه نمایی، باید بدهم، اما از برای دیگران رحم خوب است. کرمعلی [گفت]: آقای بنده، راست می‌فرمایید؛ اما من، دوهزاری چرخ را می‌شناسم، زوار و عمرو و زیدی را نمی‌دانم هر طور می‌شود، به من چه شما حالا پول خود را بدهید، غم دیگران را نخورید.

[بنده] دیگران تماماً زوار بی‌صدا و باترس و کم عقل هم، میانشان به هم می‌رسد که شبی ده شاهی هر کدام کرایه به تو بدهند، بنده یک پول هم نمی‌دهم و کاه و جو را به نرخ عادلانه حساب می‌کنم، تا من بعد، تعدی را کنار بگذاری [۱۶].

کرمعلی [گفت]: بنده تعدی نمی‌کنم و سالی دو هزار تومان از یک قهوه‌خانه اجاره می‌دهم، باید از این‌طور معامله‌ها دخل بکنم، والا متواری خواهم شد، بنده [گفتم]: قهوه‌خانه مگر مال کیست؟ کرمعلی [گفت]: مال رجال دولت است. میخ من اگر محکم نباشد، این‌طور با مردم سلوک نمی‌کنم.

بنده [گفتم]: ولایت پادشاه دارد پدرجان و مملکت واگذار به کارگزاران دولت است، چرا این‌طور می‌گوئی، نباید به رعایای سلطان ظلم و بی‌اعتدالی کرد.

کرمعلی [گفت]: مملکت ما مثل سایر ممالک نیست که رسیده‌گی به این‌طور کارها شود. پادشاه و رجال

۱. اصل خواب هم به طور نشسته شدیم.

دولت هر کدام به فکر اخاذی و مداخل خود هستند، من هم باید امر خود را بگذرانم و از احدی بیم ندارم. گور پدر بی‌عرضه همه‌شان کرده، بنده [گفتم]: تو خیلی بد حرف و از خود راضی^۱ هستی، خدا گواه است حرف‌های لغو را موقوف کن که تو را پوست خواهیم کند.

کرمعلی [گفت]: شاه و صدر اعظم و علاءالدوله و اتابک قدیم و سایر رجال دولت نتوانستند به من حرف بزنند. شما چه کاره‌اید، که مرا پوست بکنید. چون چند نفر از زیرین دیگر که شب تا صبح مبلغی از آنها پول کرایه و چای گرفته بود، حضور داشتند و دلشان از دست این بتنگ آمده بود و می‌خواستند او را کتک کاری بکنند و بنده ملتفت شده، آنها را امر به زدن نموده، خود با قنداق تفنگ به شانه کرمعلی فرود آورده و او را با گل و لای هم‌نشین ساختم، حضرات هم به ظاهر به عنوان جداکردن و در باطن مشغول زدن او بودند تا خوب تنبیه شد، آن وقت به ستوه آمده، شناخت که من افغان، شیخ گله، هستم. از جا حرکت کرده، دست مرا بوسید و گفت هر چه می‌خواهید حساب کنید، بنده از زیرین ضارب حمایت نموده، نگذاشتم دیناری بگیرد و پول کاه و جو، به طوری که دو سه نفر از عابریین صلاح دیدند داده، سوار شدم و با بارندگی و برودت هوا دو ساعت و نیم از شب گذشته، به قهوه‌خانه باقر آباد^۲ وارد و به دلالت مشهدی علی قهوه‌چی، فرود آمدیم، مسافت شش فرسنگ.

در این منزل کاه یک من، یک قران، جو یک من، دو قران و نان یک من، چهار قران بود. هر طور شد، شب را در خانه بی‌درب و بی‌حفاظی به سر بردیم.

صبح دهم

از آنجا راهی شده، در بین راه بر پل شاشگرد^۳ که چند نفر انگلیسی و ایرانی مشغول ساختن پل رودخانه صعبه^۴ بودند محض خدقوتی ایشان رفته و غفلتاً مرغابی را در هوا به تیر زد، فرنگیان خوششان آمده، مرا احترام داشتند و اول مغرب در بلده طیبه حضرت معصومه رسیده، به کاروانسرای مشهدی محمد، نام اطراق و شب را به سر بردیم.

روز یازدهم

به گردش بازار و نایل شدن به زیارت حضرت معصومه [سلام الله علیها] و رفتن حمام تا هنگام عصر مشغول بوده و با حضرات هراتی که از کربلا مراجعت کرده بودند، ملاقات نمودم. کاغذی به خراسان و عرایض به طهران نوشته، توسط ایشان فرستادم و تفنگ دولتی که همراه و زیادی بود، به کربلائی غلامحسین جوال فروش هراتی دادم که به طهران برده، خدمت جناب خدایگانی آقای محمد یوسف خان بسپارد و رسید بگیرد.

۱. اصل: رضا.

۲. این کاروانسرا در جاده قدیم قم، تهران مابین علی آباد و منظریه واقع شده و از آثار باقی مانده دوره قاجار است. ویژگیهای استان قم، ص ۲۷۴.

۳. در اصل چنین است.

۴. در اصل چنین است، به نظر می‌رسد منظور نویسنده، رودخانه قره جای باشد.

الحاصل، قم قصبه‌ای است دارای پنجاه هزار نفوس و بندرگاه صحیح و محل ورود و خروج قوافل هر طرف است. اهالی آن، بعضی رثوف و مهربان و بهتر از اهالی طهران هستند؛ یعنی به ملاحظه بودن حضرت معصومه -علیها سلام- مروت این اهالی بیشتر از سایر بلاد بین راه است.

فواکه در این خاک به نهایت فراوان، خصوصاً نار و شیره و ماست و هندوانه و خربزه و هویج و سایر اشیاء خوراکی، اما کاه و جو به ملاحظه عبور و مرور قوافل، قدری گران است.

رودخانه عظیمی، در دم دروازه این شهر می‌رود که خیلی آب دارد^۱ و آب [۱۷] این رودخانه با آب رودخانه صعبه درپائین بلوکات قم، یک جا جمع می‌شود، به طوری که نزدیک اراضی حوض سلطان آ و پل دلاک که راه قدیم قوافل از آن راه بوده، متجاوز از ده فرسنگ بیابان صاف را آب گرفته و موج می‌زد و روز قبل از آن، که بنده بدانجا رسیدم، آن آب را دیدم، حیرت کرده محض سیاحت، نزدیک آن رفتم و چند مرغابیان درشت را دیدم که کنار آب نشسته‌اند. از اسب پیاده شده، به خیال صید آنها پیش رفتم. ناگهان در میان گل سرخ کنار دریا مذکور فرو رفته، به طوری که همیشه یک پای بنده تا زانو میان گل بود، یک پا را که حرکت می‌دادم، پای دیگرم به گل فرو می‌رفت.

الحاصل، این آب‌های رودخانه را که دیدم و تا چشم کار می‌کرد، آب به نظر می‌آمد، آن وقت تصدیق بر آبادی شهر طهران نمودم و از بسیاری آب آن بلد، مردم به زراعت دیم احتیاجی ندارند. گوسفند و گاو در این بلد زیاد است. حلیم و نان سنگک را در این شهر بهتر از طهران می‌پزند. مساجد و کاروانسراها هم در این ولایت زیاد است. به هر حال اگر تمام اوضاع قصبه قم و اهالی آن را بیان نمایم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

روز دوازدهم ذیقعد

اول طلوع صبح، به اتفاق حاجی سید محمد مهدی یزدی که از خراسان با جمعی دیگر عازم عتبات بودند، روانه راه شدیم. چهار ساعت به غروب به رباط سنگی رسیدیم، مسافت چهار فرسنگ.

در اینجا یک رأس استر را دیدم که از ماده الاغی متولد شده بود و بسیار شکیل و فربه و هر دست آن دارای دوپی بود که این نشانی، مخصوص استری است که از ماده الاغ متولد می‌شود، این استر، با این کاروانسرای رباط سنگی متعلق به جناب محمد حسن خان جلیل الممالک، حکمران حضرت معصومه است و مستأجر این کاروانسرا مشهدی علی نام قمی است که آدم صحیح و دانایی معلوم شد و شب مزبور بنده

۱. رودخانه قمرود است.

۲. در دشت قم، تعدادی رودخانه جریان داشته و دارد که عبارت از قمرود، قره چای، فشافویه، کرج و جاجرود که پس از گذشتن از میان دشت حوض سلطان به دریاچه نمک یا مسیله می‌ریزد. حوض سلطان دریاچه‌ای است که در دشت پست میان قم و جنوب بلندی‌های علی آباد در ۴۰ کیلومتری شرق جاده قم، تهران قرار دارد. این دریاچه پس از بستن سد بر روی رودهای اطراف خشک شده و تبدیل به نمکزار شده است. همان.

۳. محمد حسن خان معظم الدوله (م. ۱۳۲۳ ق) برادر انیس دوله زن ناصر الدین شاه حاکم قم و کاشان بود. مرآت الوقایع، ج ۲، ص ۷۷۷.

را دعوت نموده و دوسه نفر از رفقا را همراه بردم پذیرایی خوبی بعمل آورد.

روز سیزده

از آنجا حرکت نموده، سه ساعت به غروب، به قریه جیروود^۱ رسیدیم. چون کاروانسرای صحیحی نبود، در خانه سید حسن نام، که مرد صاحب خیر و حیاط خوبی دارا بود، اطراق نمودم و از قافله جدائی اختیار کردم، مسافت از رباط سنگی تا جیروود، پنج فرسنگ بود.

این قریه دارای دویست خانوار نفوس و باغات زیاد دارد و آب رودخانه و قنات آن متجاوز از دو فرسنگ اراضی را مشروب می‌کند و میوه‌جات زیاد در این موسم زمستان از قبیل انگور عسگری و به و گلابی و سیب و آلو و هندوانه و خربزه اهالی ذخیره دارند و می‌فروشند و تمام اطراف این قریه، کوه است. و هنگام عصری، بنده به یک جبال مرتفع آن بالا شده مشغول سیاحت شدم. از سر این کوه قله کوه دماوند را که از این نقطه تا محل آن قله متجاوز از ۵۰ فرسنگ است، واضح دیدم که هر آئینه اگر کوهسار در بین راه نباشد، از صد فرسنگ راه، به نظر خواهد آمد.

الحاصل، از کوهسار سرازیر شده، به خیال رفتن حمام افتادم و راه حمام را چون بلدیت نداشتیم، از شخص جوانی سراغ نمودم. مشارالیه دلیل بنده شد، مرا درب حمام آورد و به اتفاق [۱۸] وارد سرحمام شدیم. دیدم دو، سه لنگ در آنجا با جامه پیچیده است. از شخص هادی جویای آن ملبوس شدم که از که خواهد بود، اظهار داشت که مال زایرین است و مرا اصرار به لخت شدن نمود. بنده بی‌خیال جامه‌ها را کنده، فوته به کمر زدم و خواستم داخل صحن حمام شوم، از قضا حمام زنانه بوده و سه نفر از زنان، داخل خزانه بودند و این جوان دلیل هم که با من آمده و لخت شده بود، خبری از اینها نداشته و زوار گمان کرده بود. وقتی درب صحن حمام را گشوده، داخل شدم، زنان مذکور لخت و عریان از خزانه خارج و به طرف بنده می‌آمدند و با خود مشغول صحبت و خنده بودند و بنده که آنها را غفلتاً به این شکل دیدم، مرا حیا مانع شده، به سرعت مراجعت به سر حمام کردم. آنها هم عقب سر آمدند. در اینجا وضع غریبی روی داده بود که من و رفیق دلیل، هر کدام فوته‌ای به کمر داشتیم و آن زنان ابداً جز موی سر چیزی همراه نداشته و متفکر مانده بودم، که اگر لخت بیرون شوم از حمام، مردم مرا مضحکه قرار می‌دهند و مورد طعن رفقا خواهم شد و اگر در آنجا بایستم، سه نفر زن برهنه و دو مرد در حمام خلوت، اسباب بد نامی فراهم است. آخر الامر، خارج شدن از حمام را ترجیح بر اقامت داده، صدا کردم که همشیره‌های من شما به فراقتم ملبوستان را بپوشید، من با این هوای سرد لخت می‌روم به درب حمام تا شما بیرون بیائید. شیرینی سخن اینجاست که بنده بعد از ادای این کلام، از حمام خارج و به درب حمام ایستادم و رفیق دلیل هم با من موافقت کرد، لیکن زنان مذکوره، با خود هر کدام سخنی به عنوان خوشی بلند می‌گفتند و قاه قاه بدون خیالی می‌خندیدند تا مجدداً از بسیاری تأکیدات بنده، حمام را وا گذاشتند و نوبت به ما دادند. القصه، شب

۱. یکی از قصبات شهر قم کهبیب بن جودرز (گودرز) آن را بنا کرد و آن را (ویروود) نام نهاد. بعد از مدتی آن را «که رود» و سپس جهرود و یا جیروود نامیدند. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه.

را در اینجا به سر برده.

روز ۱۴ [ذیقعه]

اول آفتاب، محاسبات صاحبخانه را پرداخته، عازم راه شدیم و اهل قافله ما، جلوتر سه ساعت فاصله بار کرده، رفته بودند و ما عقب مانده، جز تعلقات خودمان کسی همراه نبود و همه جا از گردنه و گذارهای بین راه واهمه نکرده، طی نمودیم تا به یک فرسنگی قریه سیاه و شان^۱ رسیدیم. بنده بر حسب سفارش والده و دیگران، قبل از آنان اسب را راندم که زودتر به سیاوشان رسیده، تهیه منزل و اسباب لازمه را نمایم. به قدر سه هزار قدم که از قافله دور شدم، در میان دره یک نفر پیاده را دیدم که به وضع غریبی خوابیده، بنده به گمان اینکه این زوار و فرو مانده است و از خستگی زیاد در راه خوابیده، بی خیال از کنار آن رد شدم و هنوز می خواستم وجه مخارج راهی هم از برایش بدهم، ناگاه بقتلاً از جای جسته و به شکل مخصوصی اطراف خود را نگاه کرد، به جانب بنده دوید که جلو اسب را بگیرد. اسب بنده، چون یکه زین و چندان، ته باری نداشت، از حرکت آن شخص به جست و خیز آمده، به فاصله سه دقیقه خود را به سر گذار رسانید و همه جا آن سارق بی باک از عقب سر [۱۹] می دوید و صدا می زد که ایستاده شو، کارت دارم.

بنده که قد و قامت او را بلند و قوی هیکل دیدم و دهان و دماغ خود را بسته بود، یقین به دزد بودن او کرده، تفنگ را از سر قرپوس زین، برداشته، سینه پرکینه آن شقی الاصل را هدف تیر نموده، خواستم آتش بدهم، ناگاه به خیال افتادم که اگر این سارق را بکشم، در ایران از قاعده و قانون خارج شدم، چرا که در این مملکت، اگر مال زوار یا غیر را در راه سرقت کنند، چه شب و روز و صاحب مال به حکومت عارض شود که شاید مال او دست بیاید، حکومت و اجزا آن به عارض می گویند که دزد را برو بشناس و پیدا کن، آن وقت بیا تا استنطاق نمائیم و ببینم راست است یا خیر بیچاره عارض که قوه و جرأت و استطاعت این کار را ندارد، به کلی از آن مال صرف نظر کرده، دیگر به جایی اظهار مطلب نمی نماید و هر گاه دزدی که شبانه حمله به قوافل یا مال التجاره بیاورد و اجزاء آن قوافل و مکاری آن سارق را به واسطه خلاصی بار و نجات جان خود هدف گلوله قرار دهد یا به شکل دیگری دفع او را بنماید، آن وقت قراسوران های بین راه، که شریک دزد و رفیق قافله هستند، هر کدام شهادت ناحقی می دهند که اینها دزد نبودند و شما بی جهت دفع و رفع آنها را کرده اید، لهذا بیچاره های صاحب مال یا مکاری، مسؤل و مجرم دیوان خواهند بود.

در این صورت کشتن او را صلاح ندیده، گفتم در این وقت که اسب بدو سوادم، چرا واهمه از یک نفر سارق نمایم و داخل خون ناحق شوم. قریب به نیم فرسنگ تاختم و آن همه جا، از عقب می دوید که شاید بتواند به من برسد، تا وقتی به اراضی متعلقه سیاهوشان رسیده یک نفر گاورانی را دیدم که مشغول بذر و زارعت دیم بود، او را آواز نموده، مأمور به گرفتن سارق مذکور داشتم.

از آنجایی که دهقان مزبور، مرد دلیر و پهلوانی بود، فوراً با بنده متفق شده، سوار و پیاده به او رسیدیم و

۱. روستائی از دهستان آشتیان بخش طرخوران اراک. فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۲، ص ۱۵۹.

او را گرفته، اول قدری کتک زدم و جویای حال آن شده، او را محکم بستم، همان طور نگاه داشتیم تا اهل قافله از عقب رسیدند و گاوران مذکور را که کربلایی حسین نام داشت، الزام دادم، مرد سارق را به جلوی اسب انداخته تا قلعه سیاهوشان آوردند. آن دزد خدانشناس در بین راه می‌گفت که من از بستگان اهالی این قلعه هستم و به زیارت حضرت معصومه -علیها السلام- رفته و حال مراجعت کرده‌ام. وقتی به قلعه آمدیم، از اهالی جویا شدم، معلوم شد آن از اهالی لرستان و با سه، چهار نفر دیگر همدست و مشغول راهزنی است.

اما اهالی قلعه، واسطه آن شده، هر کدام خواهش کردن. بنده هم نگاه داشتن او را فایده ندیدم، چون در قریه سیاهوشان نه کدخدا و نه حاکم و نه مأموری از طرف دولت دارد، به دو، سه نفر قراسوران مستحفظ بین راه هم که بدتر از دزد هستند، صلاح تسلیم نمودن او را ندیده، حسب التمنای جمعی از رؤسای قریه مذکور، او را به خدا سپرده، رها نمودم [۲۰] و البته خداوند از بندگان طماع و محیل خود، بهتر انتقام می‌کشد: بد را به بد سپار و عدو را به ذوالفقار آن گه ببین که شاه ولایت چه می‌کند

الحاصل، سیهوشان قریه‌ای است دارای یک صد و هفتاد خانوار نفوس و کاروانسراهی فوق العاده و آنها را آب خوبی دارد. مردان این قریه هر کدام در فکر اخذ و جلب خود و تماماً به یک خیال و یک قول هستند. انائیه این قریه، تماماً خوش چهره و رخت زیبا و غریب نواز و با لهجه شیرین صحبت می‌نمایند و ارزاق هم در این قریه فراوان است. شب را به قلعه مذکور به سر برده، مسافت پنج فرسنگ.

روز پانزدهم

از آنجا حرکت نموده، بعد از ظهر به قریه ولاشگرد^۱ رسیدیم، مسافت دو فرسنگ. در منزل مشهدی محمد علی، اطراق نمودیم. چون رفقا، قبل از وقت هر کدام خانه‌ای گرفته بودند و بنده عقب خانه خوبی می‌رفتم، ناگاه نوعروسی که شوهرش در مکه رفته و خودش در آن منزل ساکن بود، جلوی بنده آمده و خانه بسیار خوبی که محل سکونش بود، به من داد و در پذیرایی حاضر شد. چون خیلی وجیه بود، رفقا هر کدام به خیال اینکه آن زن به ملاحظه دیگری در پذیرایی بنده اقدام نموده است، لهذا آنها را خاطر جمعی دادم که آسوده باشید. بنده از اول در این دایره نبودم و حال هم که عتبات مشرف می‌شوم، خدای ناخواسته خطایی از من سر نخواهد زد.

الحاصل، شب گذشت. هنگام سحر حالت احتلامی روی داده و فوراً حرکت نموده، عازم حمام شدم. چون راه گرم آب را بلد نبودم، قدری در اطراف قلعه گردش نمودم و کسی هم بیدار نبود. تا جناب حاجی سید محمد مهدی و آقا زاده ایشان هم قصد حمام کرده، به اتفاق وارد حمام شدیم، دیدیم در حمام چراغ و حمامی پیدا نیست، لنگ و فوته‌ای هم، هیچ کدام همراه نداشتیم. هر شکلی بود، چراغی دست آورده، جامه‌ها را در سر حمام سوای زیر جامه کنده، به تاریکی اول جناب حاجی سید مهدی میان خزانه رفته، بعد از شستشوی خارج شدند، آن وقت بنده رفته و بدن را غسل داده بیرون آمدم و دو نفر از گداپان هم به

۱. روستائی از دهستان فراهان بخش فرمیهین شهرستان اراک و امروز آنرا ولاسجرد می‌گویند. همان، ج ۵، ص ۳۱۵.

ملاحظه سردی هوا در صحن حمام خوابیده بودند.

بعد از خارج شدن بنده، پسر جناب حاجی سید محمد مهدی، ملبوس خود را که در بیرون کنده بود، با چراغ برداشته، به صحن حمام رفته و رخت‌ها را گذاشته داخل خزانه شده بود. بعد از آنکه بیرون آمده و لباس‌های خود را پوشیده بود، پنج عدد پنج مناطی طلا که از خوف بین راه یا ملاحظه دیگر به بند زیرجامه خود دوخته بود، همان‌طور با بند تومان، از روی لباس‌هایش برداشته بودند. بیچاره سید هم، همان دو نفر گدا را گرفته که شاید پول خود را اخذ نماید. اما هر چند اهل قافله و بنده به ترکی و فارسی آنها را قسم و سوگند داده، مقرر نشدند و به قدر یک فرسنگ هم آنها را جلو اسب‌ها آوردیم، اما ثمری نبخشیده، آنها را مرخص نموده، به خدا واگذاشتیم و پول‌های سید رفیق از میان رفت و اذیتی به آن گدایان ننمودیم. القصه، [۲۱]

روز ۱۶

قریب به ظهر، به قریه ساروق^۱ رسیده، اطراق کردیم. مسافت سه فرسنگ و منزل خوبی فراهم شد. ساروق قریه‌ای است، دارای صد خانوار نفوس و باغات و اشجار و زراعات آبی و دیم و شیرهای خوب زیاد دارد و در این قریه هفتاد و دو نفر از اهل الله مدفون است و بنده به دلالت یک نفر از سادات که متولی آن زیارات است به زیارت نائل شده، جویای اسامی آنها شدم. در یک رواق که پنج صندوق و محل مدفن جمعی است، اسامی دو نفرشان در لوحی ذکر شده است: یکی امام زاده جعفر ابن زید بن عبدالله ابن امام زین العابدین - علیه السلام - و دیگری امام زاده عبدالله ابن زید ابن حسین ابن امام زین العابدین - علیه السلام - می‌باشد.

و در رواق دیگر که نه صندوق بزرگ است. یکی امامزاده علی الصالح و یکی حضرت خاتون که از اولاد حضرت امام زین العباد - علیه السلام - و علی الصالح یکی از شجاعان نام آور عالم و در زمان خلافت هارون الرشید علیه لعنه جنگ‌ها نموده و آن را شکست‌ها داده تا به درجه رفیعه شهادت رسیده و غیر از این هفتاد و دو نفر که مدفون این قریه‌اند، چهل نفر دیگر هم دختر بوده‌اند که به امر الهی از شر لشکر مخالف نجات یافته، غایب شده‌اند و محل غیب آنها را زنان قریه و زنان زاپیرین زیارت می‌کنند و مردان را از آنجا ممانعت دارند.

خلاصه بعد از زیارت و سیاحت اطراف گنبد‌های مطهر آنان که به خط کوفی و خیلی خوب در قدیم نوشته شده بیرون آمدم و اطراف قریه را تماماً رسیدگی نموده، به منزل مراجعت کرده شب را به سر بردیم.

روز ۱۷

اول صبح، حرکت نموده، بنده با دو سه نفر رفقا به ملاحظه اینکه باد شدید و سردی می‌آمد که اسب‌ها از رفقا، بازمانده بود، قبل از قافله رانده به مشقت زیاد، چهار ساعت به غروب به قریه دیز آباد^۲ ورود و اطراق کردیم، مسافت پنج فرسنگ.

۱. قصبه‌ای از دهستان فراهان شهرستان اراک.

۲. ده از دهستان شراپائین شهرستان اراک، ۳۵ کیلومتری غرب کمیجان، کنار راه ملایر - خنداب، همان، ج ۲، ص ۱۲۸.

این قریه دارای صد و بیست خانوار نفوس و کاروانسرایان فوق العاده دارد و این قلاع کاه و جو را اول به نرخ ارزان می‌گویند، وقتی که می‌خواهند جنس را تحویل بدهند، پیمانهای دارند که یک من ایشان بیش از نیم من، بیرون نمی‌آید؛ آن وقت زوار بیچاره لاعلاج است و باید هر شکلی بدهند خرید نماید. بنده همه جا رسم افغانی را از دست نداده، همان طور که در بدو ورود با رعایا و صاحب کاروانسرا طی می‌کردم، به همان قرار به ضرب پلتیک^۱ با سنگ و ترازو گرفته، امر خود را می‌گذرانیدم و سایرین متحیر بودند. نان دیم خوب و کاه و جو و بیده و گوشت و مرغ و ماست در این قراء زیاد است و شب را به سر برده.

روز هیجده

اول آفتاب، حرکت نموده؛ [۲۳] نیم فرسنگ که راه آمدیم، به زیارت حضرت ابوالحسن فرزند سید سجاد علیه السلام - و زینب خاتون الملقب به امینه خاتون نایل شده و سیاحت گنبد مطهر و اطراف او را که با خط کوفی بسیار خوشی نوشته شده، عازم راه شدیم و در این روز، بادخنک و شدیدی به قرار یوم قبل می‌وزید که شرح آن باد به قلم نمی‌آید. مختصرش این است که ریگ‌ها را علی‌الاتصال مانند ساچمه تفنگ به چشم و صورت ما می‌زد و اسب‌ها به قوت تمام در وقت باد راه می‌رفتند و عالم تاریک بود. با چند نفر از رفقا بنده از قافله سوا^۲ شده، به سرعت اسب رانده، سه ساعت به غروب به قریه قوزان^۳ رسیدیم، مسافت شش فرسنگ. و هنگام فرود آمدن، برف تندی باریدن گرفت که وقتی اهل قافله رسیدند، تمام شان در بین راه، تر شده بودند.

الحاصل، در این قریه نان و کاه و جو و سایر اشیاء لازمه را خرید نموده، به انضمام یک رأس گوسفند، نذر حضرت ابوالفضل - علیه السلام - که به قیمت سه تومان خریده و گوشت آن خیرات شد و شب را گذرانیده.

روز ۱۹ شهر ذیقعد

اول آفتاب، از آنجا حرکت نموده، عازم راه شدیم. یک فرسنگ که آمدیم، به قلعه ننج^۴ رسیدیم و چون تعریف شیره انگور ننج را شنیده بودیم، بنده و جناب حاجی سید محمد مهدی یزدی و جناب آقای شیخ حسن پسر جناب حاجی محمد علی معدل التولیه، برای خرید شیره بدان قریه رفتیم و هر کدام قدری شیره خریدیم. چون سنگ اهالی آنجا کم است، جناب حاجی سید مهدی مبلغ چهار تومان پول در آورده و از وزن پول‌ها سنگ ترازو را درست کردند. هنگام خارج شدن از آبادی، پول‌ها از خاطر ایشان رفته، قدری راه طی کردیم. بعد به خاطر آورده بنده و جناب آقا مراجعت برای به دست آوردن پول نمودیم. ناگاه دیدیم همان

۱. سیاست و مهارت.

۲. اصل: خواتون.

۳. اصل: سوا.

۴. دهی است از دهستان ترک شهرستان ملایر، لغت‌نامه دهخدا/ ذیل واژه.

۵. ده از دهستان آورزمان شهرستان ملایر، ۱۵ کیلومتری شمال شهر ملایر و ۱۱ کیلومتری شمال راه ملایر به جورکا همدان. همان، ج ۵، ص ۴۵۸.

صاحب خانه که به ما شیره فروخته بود، پول‌ها را برداشته، به سرعت می‌آورد و ما را صدا کرده، پول‌ها را تسلیم نمود. بنده و رفقا آفرین بر تدین او نموده، لازم راه شدیم و دو ساعت به غروب، به قریه سهیل آباد رسیده، اطراق کردیم، مسافت شش فرسنگ.

در بین راه امروز به قلعه رسیدیم که آبادی چندانی نداشت یک بچه دوازده ساله را دیدیم که در روی مادریان سفیدی برهنه سوار و چنان می‌تاخت که بنده و رفقا متحیر از سواری و عامل بودن او با اسب تازی بودیم که در لختی به آن سرعت تاخت و تاز می‌کرد. حقیقت سوارکاری به اهالی لرستان تمام است. الحاصل، شب را گذرانده.

روز بیستم

از سهیل آباد اول آفتاب حرکت نموده، راهی شدیم و چنان در اول صبح سرد و یخ بندان^۱ بود که به کلی بنده از سرمای مشهد و سرحدات آن خاطر کردم و از شدت برودت توانای سواری برای بنده و رفقا نبود و نصف راه پیاده رفتیم. یک ساعت به ظهر به قریه فرسنه^۲ رسیده، اطراق کردیم، مسافت سه فرسنگ. این قریه دارای صد و پنجاه خانوار نفوس و رودخانه عظیمی^۳ دارد که از دامنه کوه الوند آب آن همیشه اوقات جاری و چندین مزارع را مشروب می‌سازد و محل مدفن امامزاده پیرعلی فرزند امام موسی الکاظم -علیه السلام- است و بنده با جناب آقا شیخ حسن به زیارت آن نایل شده، سیاحت اطراف این قریه که چشم انداز خوبی دارد نمودیم.

سه ساعت به غروب، آواز دهل و ساز موزیک که به نواهای خوش مترنم بود، شنیدم و جمعیت کثیری را دیدم که در روی جبال بالا سرقریه جمع شده، هیاهو دارند، پرسیدم چه خبر است، گفتند مجلس دامادی است و داماد را برای گردش بر سر کوه برده، جلوی ساز و موزیک می‌زنند. مشغول صحبت بودیم [۲۳] که آنها با داماد از کوهسار سرازیر شده، به منزل رفتند.

بنده چون بزم سوز آنها را دارای سیاحت دانستم، تغییر لباس داده، یک ساعت و نیم به غروب به طرف منزل داماد رفته، به دلالت دو نفر از متشخصین قریه، به حیاطی که بزم سوز چیده بودند، ورود نمودم. دیدم اسباب طرب ایشان به هم خورده و داماد که جوان خوشرو و نامش خدابخش بود، درب حیاط ایستاده است. بنده خواستم معاودت نمایم، ناگهان دست مرا گرفته و گفت جهت آمدن و برگشتن به این زودی را بفرمائید. اظهار داشتیم که بنده از دور آواز موزیک عروسی را شنیده، حسب خواهش^۴ دو نفر از اعیان قریه به سیاحت آمدم و حال که تمام و تعطیل شده، مراجعت می‌کنم. گفت نعوذ بالله باید سرکار که تازه ورود فرموده‌اید، سیاحت بفرمائید و به موزیکانچی‌ها امر به نوازیدن و به زنان قریه که برای بازی حاضر بودن، فرمان رقصیدن داد و خود داماد در پذیرائی و احترام بنده حاضر شد.

۱. اصل: یخ‌بندی.

۲. فراسبه و یا پراسبه نیز گفته شده است.

۳. رودخانه تویسرکان است.

۴. اصل: خواهش.

بعد از امر نمودن او به بازی، تمام آن زنان که لباس‌های فاخر از قبیل اطلس^۱ و زری و کمخاب^۲ و بعضی شال‌های خوب پوشیده بودند و همه دست و پا را خضاب و رخسار خود را آرایش گوناگون نموده بودند، دست‌های یکدیگر را به یک دست گرفته و به دست دیگر هر یک دستمال ابریشمی داشته، به وضع خوشی، مشغول رقص شدند و در وسط زنان، چند نفر مردان که اقوام عروس و داماد بودند، به همان قرار دست‌های یکدیگر را گرفته و به دست دیگر با دستمال ابریشمی به رقص مشغول و دور تا دور حیاط زن‌ها و در وسط مردها به انواع مختلفه بازی کرده و هر کدام ابیاتی برای مبارک بادی می‌خواندند و بعد از دو سه دوره که رقصیدند، داماد را هم از بنده اجازه خواستند که بازی کند. آن هم هر چند خجل می‌شد، باز هم از اصرار زیاد او را با خود سعی ساختند و چنان حال غریب و سیاحت تامی بود که هرگز ندیده و نشنیده بودم. و هر زنی که داخل حیاط می‌شد، از جوان و پیر هر کدام با داماد روبوسی نموده، مبلغی پول میان مشتش می‌گذاشتند. در میان آن زنان، دختری را دیدم که رخسارش، چون قرص قمر و انوار طلعتش، از ضیاع خورشید افزون. از قد رعنائش سرو، پا به کلی مانده، چشم مستش چون چشم غزال ختن و ابروی سیه‌اش، مانند کمان رستم که این فرد شعر، وصف الحال چشم و ابروی آن نازنین صنم، بیان می‌شود:

دو چشمش عشوه پرداز و به هم پیوسته ابرویش
تو پنداری کمان‌داری است بر دنبال آهویی
و دهان غنچه‌اش چشمه آب حیات و لب لعلش افضل از یاقوت جان، دماغ نازنینش صاف‌تر از الف، دور
گوشه لب، خال سیه دارا بود که مناسبت آن، این فرد شعر نگاشته می‌شود:

یکی خال سیه جا کرده در کنج لب لعلش
تو گویی بر لب آب بقا بنشسته هندویی
چون اول شباب جوانی آن سیم بدن و پستان‌هایش چون لیمو و نار، از زیر پیراهن [۲۴] معلوم و پیدا بود.
این بیت را معرف آن قرار دادم:

دو پستانش ز چاک پیرهن دیدم، به دل گفتم
تماشا کن که سرو ناز، بار آورده لیمویی
در وصف رو و بوی آن زیبا صنم، این فرد شعر لازم است:

برو چون مه بیو چون گل معاذ الله خطا گفتم
ندارد مه چنین روئی، ندارد گل چنین بویی
در تعریف دست و خضاب آن دلبر طناز، این فرد نگاشته می‌شود:

دو دستش شاخ مرجان است گویی
خضاب از جوهر جان است گویی
و دیگر اهالی این قراء، چون شلوارهای متعدد روی یکدیگر می‌پوشند و نظامی که رسم زنان شهرستانی
ایران است، در پای ندارند به اندازه یک وجب، ساق‌های پای آن پیدا بود که در وصف آن این بیت را مرقوم
می‌دارد:

دو ساق بلورین او در خضاب
نماینده پنجه آفتاب

۱. پارچه ابریشمی.

۲. اصل: کمخواب، پارچه‌ای منقش و رنگارنگ که خواب اندک دارد.

در تعریف سن و سال آن، این فرد مقتضی است:

نه از چهارده سال عمرش فزون
نه از شاهراه شریعت برون

القصه، در میان آن زنان عروسی سرا که تماماً وجیه بودند، این یک دختر را انتخاب نموده، قدرت پروردگار عالمیان را مشاهده می نمودم و عقل از سرم پرواز کرده، متحیر صورت و اندام آن یگانه گوهر بودم، به طوری که با این حالت مقدسی و زواری از چشم، خود ممانعت درستی نتوانستم و محض آزمیدن بنده به توسط چشم اشاره ای در وقتی که دوره می زد و نزدیکم آمد، به من رسانید. جواب آن مست لایعقل را با چشم به وضع شوخی دادم، لهذا آهسته، دستی در وقت بازی به دامنم رسانید و دوره دویم با دستمال ابریشمی که در دست داشت، به شانهم زد و دوره سوم به قدر چهار پنج مثقال نبات تعارفم کرد، به طوری که کسی از حضرات آن مجلس ملتفت نشد و خیال کرد که شاید من ماندگار آن قریه و خواستگار مشارالیها خواهم شد، اما بنده شیطان را لعنت کرده، به زحمت تمام چشم را از رخسار پر انوار او برداشته، این بیت را خواندم:

ای کاش تو را ندیده بودم هرگز
کاغشته به عشق جانگدازت گشتم

و در آنجا، وجهی مایه گذاشته، هنگام غروب از داماد و دیگران خداحافظی طلبیدم. هر چند آنها مانع شدند که شب بمانید، قبول نکرده، از حیاط خارج شدم.

اما اگرچه این رقص زن و مرد که با هم می رقصند، رسم قدیمی ایلاتی ایشان است، لیکن از قاعده شریعت مطهر خارج است، چون تمام زنان شوهردار وجیه با اشخاص اجنبی بدون حجاب و خجالت متفقاً می رقصند و جوانان این اهالی از دیدن آن زنان که آرایش گوناگون دارند، از سیاحت بهره ای می برند؛ در باقی کارها، والله اعلم.

الغرض، از آنجا به منزل آمده، تعریف آن وضع سیاحت را نموده، شب را به سر بردیم.

روز بیست و یکم

اول آفتاب از آنجا حرکت و عازم قصبه کنگور^۱ شدیم و در بین راه با سرکار شوکت مدار اجل آقای [۲۵] صمصام لشگر^۲ که با چند نفر اتباع و خدام خود عتبات عالیات را عزیمت نموده بودند، همراه شدم، و در بین راه از تفنگ اندازی و اسب تازی سرکار معزی الیه- که الحق از سواره بختیاری بهتر از ایشان سواری دیده نمی شود که در تاز اسب، بیضه مرغ را به تیر زند- مسرور و بحمدالله در همراهی آنها تا قریه کنگور نهایت خوش گذشت. و بنده به اتفاق ایشان، هنگام ظهر به قصبه کنگور رسیدم، بنده به ملاحظه نزدیک بودن با سرکار صمصام لشگر از اهالی قافله جدائی اختیار کرده، به کاروانسرای قرب جوار ایشان اطراق کردم، مسافت شش فرسنگ.

کنگور، قصبه ای است دارای هزار الی هزار و دویست خانوار از نفوس و محل حکومت نشین صحیحی

۱. کنگور یاکنگاور از شهرهای استان کرمانشاه که در ۹۶ کیلومتری شرق کرمانشاه واقع است.

۲. نظر علی خان سرتیب می باشد. مرآت الوقایع، ج ۱ ص ۵۲۲.

است. بازار و داکین هم دارد و محل مدفن شاهزاده ابراهیم ابن عبدالله ابن حضرت امام زین العابدین -علیه السلام- است^۱ و بنده به زیارت آن امامزده معظم نایل شده، هنگام غروب برحسب دعوت جناب صمصام لشگر به محل آرامگاه آنها رفته و از مقالات یکدیگر که هر دو رفیق راه و غریب وطن بودیم مستفیض و مشغول صحبت تا ساعت پنج بودیم و خود سرکار معزی الیه که دارای کمال و طالب اخبار صحیح بودند، اوقاتشان را صرف ملاحظه کتاب بحرالفوائد نمودند و از راه محبت تحسین و تمجید به زحمات ما در تألیف آن کتاب فرمودند. الحاصل، از خدمت ایشان مرخص شده، به منزل آمده و شب خوابیدیم.

روز ۲۲ ذی القعدة

اول آفتاب، از آنجا حرکت و عازم راه شدیم. در این صبح هم تمام راهها یخ داشت و مالها به صعوبت عبور می کردند و باز هم در بین راه جناب صمصام لشگر متفق شدم و همان تیراندازی روز قبل را نیز نمودند و سیاحت خوبی بود.

از گردنه^۲ با صعوبت، بین راه گذشتیم و در این راه، گله گاوی را دیدیم که تمامشان را مثل اسب سرکش نموده بودند و از سرما محفوظ بودند؛ چون این مکان سردسیر است و بعد از سیاحت کوهسار و تفنگ اندازی، سرکار صمصام از آنجا به سرعت عبور نموده، بعد از ظهر به قریه صحنه^۳ رسیدیم، مسافت چهار فرسنگ و چند دقیقه به واسطه دست آوردن جای صحیحی در میان قریه، راه می رفتیم تا آخر الامر به خانه یکی از اهالی این قریه فرود و اطراق کردیم.

صحنه، قریه ایست دارای دویست و پنجاه خانوار نفوس و باغات و اشجار زیاد و آب فراوان دارد و در تابستان بیلاق خوبی است و تمام اطراف آن کوهسار است، حکومت آن با جناب مشیر دیوان طهرانی است که آدم صحیح و جهاننده ای است و در ملاقات بنده، احترامات فوق العاده منظور داشت.

اهالی این قریه، تماماً دخلشان از جیب زایرین است که به اشکال مختلف پول اخذ می کنند. زنان این قریه، بعضی خوش چهره و نشانهای مخصوص [۲۶] و زینت اندام از طلا و نقره زیاد دارند و خلخالی در پاهای خود از پول چرخ که بیشتر آن به پای راست می بندند و حجاب و عصمتی در میانشان رسم نیست و از نزدیکی این قریه، چندین چشمه های آب حرکت می کند که آب آنها به طرف قصر شیرین می رود و سرآب رودخانه^۴ که به طرف عربستان می رود، از این نقطه است.

روز ۲۳

از صحنه حرکت نموده، عازم بیستون شده، دو ساعت بعد از ظهر به بیستون رسیدیم، مسافت چهار

۱. معروف به شاهزاده محمد ابراهیم که در محله گچ کن مدفون و کتیبه ای به تاریخ ۱۲۴۲ ق، دارد.

۲. معروف به گردنه بید سرخ، مابین کنگاور و صحنه است.

۳. ز شهرستانهای استان کرمانشاه در غرب ایران است. این شهرستان داری دو بخش مرکزی و دینور است. مرکز

این شهرستان شهر صحنه است که در ۵۰ کیلومتری شهر کرمانشاه و در سمت استان همدان قرار گرفته است.

۴. رود گاماسب از رشته های غربی الوند سرچشمه می گیرد و در جنوب بیستون در محلی به نام دوآب، آب دینور به آن اضافه شده و سپس به سوی جنوب می رود.

فرسنگ. و در اینجا، سیاحت زحمات فرهاد معروف را نمودیم که در روی سنگ، اشکال هفت نفر درویش را با یک نفر سوار نقش کرده^۱ و از قوتی که از مرحمت خلاق عالم در بازو داشته، سنگ‌های پنج شش خروار را با کلنگ از کوه بریده و از قراری که می‌گویند آن سنگ‌ها را از روی سر خود، محض عشق شیرین^۲ به پائین می‌انداخته و از آن سنگ‌ها خشت برای ساختن قصر شیرین می‌تراشیده و شش منزل راه می‌برده، که تمام آثار تراشیدن و جای کلندهای آن عاشق پاک، واضح و آشکار است و چندین هزار سنگ تراشیده و ناتراش در دامنه آن کوه موجود است. والحق، آن مرحوم، یکی از مردان خدا بوده که این‌طور یادگاری از او در دنیا باقی مانده است.

الحاصل، بیستون محلی است که آبادی آن کم و بیشتر زابرین در عبور و مرور به رباط شاه عباسی^۳ منزل می‌کنند و در بالا سر رباط مذکور، کوه بیستون که به‌نهایت بلند و قدری قله آن کوه خم است واقع شده، که زنان قافله به خیال‌شان می‌رسد کوه خراب خواهد شد. و از دامنه آن کوه یک چشمه آب^۴ حرکت می‌کند که متجاوز از ده سنگ آسیاب آب دارد و نیز رودخانه‌جات^۵ چندی در نواحی و اطراف بیستون هست که آب آنها حد و حصر ندارد، ولیکن صد یک آن آب زارعت می‌شود، چون در جوانب بیستون آبادانی و رعیت کم است و دولت هم زیر بار مخارج جوی کشیدن آن نمی‌رود.

و از بسیاری آب و نیزار این قریه، مرغایان گوناگون زیاد است، به طوری که در یک نقطه النگ زار،^۶ این‌قدر مرغابی دیدم که در تمام عمر خود ندیده بودم و گمان ندارم که غیر از سیستان و هرات در جای دیگر این‌قدر مرغ باشد. و هوای بیستون در فصل چله این سال، مانند بهار و تمام کوهسار و صحرای اطراف آن سبز و خرم بود که دواب اهالی سیر از علف آن می‌شدند. القصه، شب را گذرانیده.

روز ۲۴

از آنجا حرکت و ظهر آن روز، وارد کرمانشاهان^۷ شدیم، مسافت شش فرسنگ. در کاروانسرای امام جمعه اطراق کردیم و تا شام مشغول گردش و رسیدگی به بازارها و دکانین بلده مذکور شدم. کرمانشاهان شهری است آباد و با وسعت و دارای هفتاد و هشت هزار نفوس و بندرگاه صحیح و مال‌التجاره زیاد، حمل و نقل می‌شود، دکانین یراق‌سازی و یراق‌فروشی بسیار دارد. ماکولات هم تا یک اندازه از سایر بلاد [۲۷] ارزان‌تر است.

اهالی آن تماماً محاسن تراشیده و سبیل کلفت و قوی هیکل و بد لهجه و بعضی بیکار و برخی بی‌عار که

۱. منظور کتیبه بیستون و نقش داریوش پادشاه هخامنشی می‌باشد.

۲. معشوقه و زوجه ارمنی، خسرو پرویز، شاهنشاه سامانی.

۳. این کاروانسرا از بناهای دوره صفویه است و در جنوب غربی دهکده بیستون واقع شده است.

۴. این چشمه را اهالی محل «سراب بیستون» خوانند و سرچشمه چند نهر بزرگ است.

۵. رودخانه‌های گاماسب و دنیور.

۶. به ضم همزه و فتح لام، به معنای سبزه زار، مرغزار و چراگاه.

۷. اصل: کرمانشهان.

دارای هیچ شئوناتی نیستند و هرگاه دولت علیه ایران مقتدر شود که سپاه حاضر رکابی تحت اسلحه نظامی داشته باشد، از مردم کرمانشاهان و اطراف آن برای لشگرگیری بهتر نقطه‌ای در ایران نیست. و این طایفه لرستان ابداً پاکی و کثیفی و نجابت را ندانسته و نمی‌دانند و مال حلال و حرام را فرق نمی‌کنند و در راهزنی و تردستی و چوب‌بازی، خیلی کاملند و مال تمام زایرین عتبات را از خود می‌دانند و تا زمانی که مردان این اهالی حیات دارند، کار بیشتر آنان سرقت و بردن مال زایرین است و همین قدر که نزدیک موت‌شان می‌شود، وصیت و سفارش می‌کنند که ابدان میت آنها را در سر راه زوار دفن کنند که شاید آمرزیده شوند و بدین جهت، قبرستان‌های اهالی کرمانشاهان و نواحی آن در سر راه زوار است.

هوای کرمانشاهان سردسیر و آب آن بلد سنگین است که ابداً انسان نمی‌تواند غذا بخورد. حکومت این شهر با جناب جلالت مآب اجل اکرم آقای امیر افخم^۱ است که در واقع یکی از رجال محترم دولت علیه و با تمام اهالی بالفت و مهربانی سلوک و رفتار می‌فرمایند.

و در لیل ۲۵ شهر ذی قعدة، محض ملاقات، شرفیاب حضور معظم الیه شده، نهایت احترام و پذیرایی را فرمودند و شرح حالات خراسان را جویا شده، تماماً را معروض داشتیم و نیز مجلس تعزیه‌داری سلطان جنت مکان مظفرالدین شاه^۲ - طاب ثراه - منعقد بود. بعد از فاتحه خوانی، مرخص شده، منزل آمدم.

روز ۲۶

بعد از تمشیت کارهای لازمه سفر، سه ساعت به غروب، به محل حکومت رفته، یک جلد کتاب بحرالنفوائد را برای جناب معظم الیه هدیه بردم. خیلی خوشنود شده، وجه مدد مخارجی بذل و دستخط حواله به سرکار وثوق دیوان فرمودند، لہذا از آنجا خارج شده، به دلالت حسین خان که سردار باشی او را می‌گفتند، منزل جناب وثوق دیوان رفتم، آقازاده‌گان معظم ایشان میرزا حسن خان و میرزا حسین خان و اخوی محترم سرکار معزی الیه آقای میرزا مرتضی خان، نهایت محبت و مهمانی را نموده، وجه حواله یک ساعت از شب گذشته تحویل داده، لیکن ربع آن وجه، ده یک صندوقخانه و انعام قابچی و باشماقوچی داده شد.

و در روز ۲۶ برای جشن جلوس و تاجگذاری اعلی حضرت، قدر قدرت، محمد علی شاه قاجار^۳ - خلد الله ملکه و دولته - شلیک توپ زیادی نمودند و سواره و پیاده نظامی کرمانشاهان، حسب الامر حکومت با لباس منظم و تفنگ‌های در اتدال که بیشتر آن سربازان کله خود برنجی بر سردارند، تماماً به کوچه و بازار گردش می‌کردند که مبادا آشوبی برپا شود.

در لیل ۲۷ منزل جناب آقای محمد حسن تاجر کاشانی که از تهران تا کرمانشاهان همراه ما بود، دعوت بودم و خیلی احترام داشت، الحاصل،

۱. زین العابدین خان (م. ۱۲۷۵ ق و م ۱۲۴۶) پسر محمد حسین خان قراقرلو. وی در سال ۱۳۲۳ از مظفرالدین شاه لقب امیر افخم را گرفت و در صفر سال ۱۳۲۴ ق حاکم کرمانشاه شد. *مرآت الوقایع*، ج ۲، ص ۸۷۱ و ۹۳۹.

۲. وی پنجمین پادشاه قاجار متولد ۱۲۶۹ ق و در سال ۱۳۱۳ به پادشاهی رسید و بیست و چهارم ذی القعدة ۱۳۲۴ درگذشت.

۳. وی ششم پادشاه قاجار در سال ۱۳۱۳ ولیعهد مظفرالدین شاه شد و به سال ۱۳۲۴ به تخت سلطنت نشست.

روز ۲۷

اول صبح، باران شدیدی بر سر ما بارید، اما متوجه باران نشده، مال‌ها را بار کرده [۲۸] روانه ماهی دشت^۱ شدیم واز گل‌های با صعوبت بین راه گذشته، دو ساعت به غروب مانده وارد ماهی دشت شده، اطراق کردیم، مسافت چهار فرسنگ.

این قریه، دارای صد خانوار نفوس و آب آن رودخانه است، اهالی آن تماماً مردم فریب و جان باز، که می‌خواهند زاپیرین را از مال و جان سوا کنند و هر جا اسب معیوبی^۲ و مال لنگی پیدا می‌شود، به قیمت مناسبی دست آورده، چند روزی نگه می‌دارند تا فربه می‌شود، آن وقت زوار بیچاره عیب و نقص او را ندانسته می‌خرد و یا با مال سواری خود معاوضه می‌کند و پولی هم سرانه می‌دهد. چون از محل آنها دو فرسنگ خارج می‌شود، عیب اسب را دانسته بر می‌گردد که به صاحبش رد کند، اهالی قریه می‌گویند که صاحب مال زوار بوده و بعد از معامله سوار شده، رفته است. بیچاره زوار، لاعلاج، همان اسب معیوب را می‌برد و به جائی اظهار مطلب نمی‌نماید.

لهذا از برای مطالعه‌کنندگان محترم کتاب خودم، بیان می‌دارم که مبادا در راه عتبات مال سواری خود را با اسب دیگری عوض نماید، اگر چه فربه و خوش شکل و بی‌عیب هم باشد، باز هم بازی می‌خورد، همچنان که شخصی از اهل قافله ما اسب خود را معاوضه نمود، وجه گزافی هم سرانه دارد و آخرالامر، از مال خود رانده و از اسب عوضی خوانده شد.الحاصل،

روز ۲۸

از ماهی دشت سوار شده، روانه هرون آباد^۳ گردیدیم. چون در بین این راه گدرهای قلب، و گردنه‌های با صعوبت است، از طرف دولت، فرسنگ به فرسنگ، دو نفر قراسوران دارد که همراه قافله می‌آیند، اما هر کدام اظهار بی‌پولی می‌نمایند که به ما از دولت، مواجب صحیحی داده نمی‌شود و باید زاپیرین، محضاً لله، به ما ها انعامی بدهند، علیهذا از اهالی قافله ما هر کدام جزئی مبلغی گرفته و دعائی نموده، مراجعت کردند. و اول غروب وارد قریه هرون آباد شدیم، مسافت هفت فرسنگ سبک می‌بود. هرون آباد قریه‌ای است دارای یکصد و پنجاه خانوار نفوس، که تمام اهالی آن کم فروش و بدقول و سنگ و ترازو میانشان نیست

۱. یکی از دهستان‌های بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان و حدود جغرافیایی آن به قرار ذیل است: شمال کوه سفید واقع شده که همه‌جا حد طبیعی ماهیدشت با دهستان‌های درو فرامان و حومه شهرستان کرمانشاه محسوب می‌گردد. جنوب سلسله ارتفاعات جنوب ماهیدشت، مشرق دهستان بالاوند زردلان و مغرب بخش سنجایی. دشت ماهیدشت به عرض تقریبی ۶ الی ۱۲ هزار گز و به طول ۸۰ هزار متر (از سامله تا قلعه داراب خان) بین دو رشته کوهستان واقع شده و رودخانه مرک از وسط این دشت می‌گذرد که مهم‌ترین رودخانه ماهیدشت است و اکثر قرای مهم این دهستان در طول و طرفین این رودخانه واقع شده است. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه.

۲. اصل: عیبی.

۳. هارون آباد نام قدیم شاه‌آباد غرب است، این شهر بر سه راهی کرمانشاه، ایلام و قصر شیرین واقع است. امروز آن را «اسلام آبادغرب» می‌خوانند.

و هرچه رای‌شان است، به زوار، گاه و جو را می‌فروشند و ابداً در این قریه چاه مبال و مبرز ندارند و اسباب زحمت زایرین است.

و ملک مذکور را چون هرون الرشید - علیه لعنه - بنا نموده، خیر و برکت در آن نیست و تمام مردمش، مردم آزارند. صاحب این قریه داود خان کرد است، که آن هم برای خیر خود، جلو رعایا را وا گذاشته. از طرف دولت هم که به نقاط کلی رسیدگی^۱ نمی‌شود، چه جای آنکه به این جزئی‌ها، زحمتی از رجال دولت باشد. به هر حال شب را گذرانیده.

شب و روز ۲۹

برف سنگینی باریده که ما را ماندنی ساخت. و روز ۲۹ را در هرون آباد، معطل نموده، صبح روز سلخ ذی‌القعدة از آنجا حرکت نموده، روانه کردند شدیم.

در بین راه، چنان گل و لای و برف بود که مال‌ها، تا زانو فرو می‌رفت و چشم‌های اهل قافله بعضی برفی شده، یکدیگر را واضح نمی‌دیدیم [۲۹] و دو ساعت به غروب مانده، به قصبه^۲ رسیدیم، به کاروانسرای بزرگ سر راه اطراق کردیم، مسافت پنج فرسنگ.

کرد، قصبه‌ای است دارای هزار خانوار از نفوس و کاروانسرایان فوق‌العاده و عمارات خوب دارد. اهالی آن علی‌اللهی و صنعت کار خوب خصوص در علم قفل‌سازی و سایر اشیاء آهنی که حقیقت بهتر از انگلیس می‌سازند. مستأجرین کاروانسرایان این قصبه تماماً بدقول و بد حرف که خون زایرین را می‌خورند و اول که قافله می‌خواهد، ورود کند، تماماً نوکر و جان‌نثارند و از گاه و جو و کرایه اطاق می‌گویند پول نمی‌خواهیم، اما چهار ساعت از شب گذشته که می‌دانند دیگر زوار به جائی نمی‌توانند بروند، چند نفر عقب سر یکدیگر با فانوس حاضر می‌شوند و اطاق به اطاق مطالبه کرایه گزارف می‌کنند؛ زوار بیچاره، لاعلاج هر چند بخواهند، می‌دهد. اطراف کردند تماماً کوه است و اشجار بلوت که یک رقم میوه خوردنی است، با بعضی درختان مثمر دیگر، در کوهسار آن زیاد است. هوای این قصبه سردسیر و بیلاق، که همیشه اوقات بعضی قله‌های کوه آن مانند قله دماوند و کوه نیشابور خراسان برف دارد و خیلی آب و علف خوبی داراست.

مردان آن رشید و قوی جثه و پیر و جوان ریش تراشیده و سبیل کلفت‌اند، اناثیه کردند. از حیث آب و هوا تماماً خوش چهره و سرخ و سفید و باریک اندام و قدری شبیه به اهالی قندهار صحبت می‌کنند، یعنی زبان لری خودشان، خوب نیست، لسان فارسی ایشان، شیرین است.

جانوران زیادی از قبیل شیر و ببر و پلنگ و خرس و خوک و یوز، حتی میمون را در جنگل‌های آن دیده‌اند. شکار کوهی^۳ و کبک هم در این نقطه زیاد است.

ملکیت این قصبه، مال احتشام الممالک طهرانی است که پسرش در کردند و خودش در طهران است.

۱. اصل: رسیده‌گی.

۲. یکی از بخش‌های شهرستان اسلام آبادغرب، دل ۳۵ کیلومتری شمال آن و ۸۵ کیلومتری قصرشیرین واقع شده است.

فرهنگ جغرافیای ایران، ج ۵، ص ۳۶۱.

۳. منظور بزکوهی است. اصل: کوه.

باغات و میوه‌جات زیاد دارد. الحاصل، شب را به سر برده.

روز غره ذیحجه

از آنجا حرکت نموده، عازم میان طاق شدیم، چون قدری از قافله عقب مانده بودیم و بیش از سه نفر مرد و دو نفر زن، کسی همراه نبود و تمام آن راه دره و سنگ و جنگل زیاد بود، قدری خوف داشتیم؛ اما خداوند عالم چون رؤف و مهربان است، از آن راه با صعوبت گذر نموده و دو ساعت و نیم به غروب به قریه میان طاق رسیده، به خانه مشهدی قنبر نام فرود آمدیم، مسافت چهار فرسنگ.

میان طاق، قریه‌ای است صد خانوار از نفوس و تمام اطراف آن کوهسار مرتفع و سنگ و جنگل است، هوایش بی‌بلاق است. اهالی آن طماع و نافهم که پاک و نجاست را فرق نمی‌گذارند و در این قراء چاه مبرز، رسم نیست و درب خانه‌های ایشان پر از کثافت است.

شکار کوهی و کبک و سایر جانوران هم زیاد دیده می‌شود. گندم دیم در اینجا خوب عمل می‌آید و نان‌های خوب می‌پزند و شب را در اینجا گذرانیده.

روز دوم

اول آفتاب، حرکت نموده، روانه پل ذهاب^۱ شدیم، [۳۰] و در بین راه خیلی گدرهای قلب و گردنه‌های فراز و نشیب بود که تمام زنان قافله پیاده شده و با پای پیاده رفته. و الحق در راه عتبات از طاق کسرا گذر سخت‌تری، نیست که قریب به یک فرسنگ راه است.

و تمام آن کوهسار و درختان کوهی از هر رقم داراست و جنگل بی‌نهایتی است. طاق کسرا ایوانی است که او را از سنگ ساخته‌اند و مشهور است که شخص شبانی، از برای سرپناه خود بنا نموده و در وقت بهار، نشستن در میان آن طاق و سبزه اطراف آن، سیاحت خوبی دارد.

الحاصل، از آنجا به قریه پاطاق، که آبادی آن در دامنه کوه است رسیدیم و سیاحت آنجا را نموده. دو ساعت به غروب به آبادی پل ذهاب که در میان دره و اطراف آن رودخانه است وارد، و اطراق کردیم، مسافت چهار فرسنگ.

در بدو ورود، شخصی از اهالی قریه را دیدیم که مست کرده و دشنام زیاد به حکومت محل خود به زبان لری می‌دهد و چند نفر دیگر شانه و بازوهای او را گرفته، از رودخانه آن قریه، رد نموده بردند. بنده و رفقا متحیر شدیم که در این کوهسار و مردمانی که ابداً چیزی در عالم نمی‌فهمند، عرق و شراب هم به هم می‌رسد که مستی می‌کنند. ناگهان یکی از اهالی قلعه گفت که اگر شماها سیاحت می‌خواهید، به همراه من بیائید تا وضع اهالی اینجا را نشان بدهم. بنده و رفقا گفتیم مگر چه سیاحت است، اظهار داشت که در این قریه زنان سوزمانی وجیه و بد عمل، خیلی هستند که طالب اهالی غریبه شده و می‌شوند. جواب گفتیم

۱. از شهرستان‌های استان کرمانشاه که در مسیر جاده اصلی کرمانشاه - قصر شیرین قرار گرفته است، امروزه به آن سرپل ذهاب می‌گویند. فرهنگ جغرافیای ایران، ج ۵۶، ص ۱۵۸.
۲. اصل: شمایان.

که ما با آنها سرکاری نداریم و سیاحت ایشان را هم نمی‌خواهیم.

القصه، پل ذهاب، از بناهای مرحوم شاه عباس است و اطراف پل چندان آبادانی نیست، مگر در میان دره، پهلوی رودخانه که کاروانسرایان فوق العاده و آبادانی زیادی دارد.

اهالی این قریه طریقه و مذهبشان معلوم نیست و تمامشان تردست و قطاع الطریق و دایم الخمر و زانیه باز هستند و در این آبادی دکان عرق فروشی دارند که تمام اهالی مشروبات و مسکرات خریده، صرف می‌نمایند و سالیانه مبلغ گزافی مالیات عرق و شراب را به حکومت محل خود می‌پردازند.

و هم در این روز بنده خیال شستشوی بدن را نموده، به حمام سر پل رفتم، دیدم در حمام، سه، چهار نفر، از اعیان قریه فوته به کمر دارند و سایر اهالی تماماً به حمام وارد می‌شوند و رخت‌ها را کنده و بدون فوته، کمر و حجابی که قاعده انسانی است، داخل صحن حمام و میان آب می‌شوند. از قضا بنده هم به هوای اینکه حمامی لنگ خواهد داشت، همراه خود نبرده بودم. در حمام هر چند مطالبه لنگ از حمامی کردم، آن به زبان کردی جواب گفت که در محال کردستان لنگ کمر رسم نیست و بی‌لنگ باید به حمام رفت. بنده متفکر شده، ساعتی مکث نمودم که ببینم از کجا فوته‌ای تحصیل خواهیم کرد، ناگهان صدر و قالیچه و چند نفر اجزاء حکومت را دیدم که به عجله وارد حمام شدند و گفتند حمام را قرق کنید که حاکم می‌آید. چون این را شنیدم، خیال کردم که خوب موقعی دست آمد. فوراً رخت‌ها را کنده، با پیراهن و زیرجامه در صفحه حمام نشستم تا سرکار نعمت الله خان حاکم محل وارد شد، لدی الورود که بنده را دید، احوال‌پرسی نمود، احترامی منظور داشت و گفت چرا [۳۱] حمام آمده‌اید و میان آب نمی‌روید، گفتم چون رسم ولایت را بلد نبودم، آمدم و حالا برای لنگ کمر معطلم، فوراً فوته مخصوص خود را داده و در نهایت دلربائی اظهار داشت که اول جنابعالی تشریف ببرید، بعد من خواهم رفت. بنده حمام وارد شده، هنگام خروج دیدم دو ثوب قدیفه مخصوص خود را هم، توسط آدمش در صحن حمام فرستاد و به سرم انداخته، بیرون آمدم و اظهار امتنان نموده، از مشارالیه معذرت خواستم و خداحافظی طلبیده، به خانه آمدم. و شب را تا صبح باران بارید و چندین خانه‌ها را ویران ساخت.

در رودخانه این محل سیل فراوانی آمد و این نقطه پل ذهاب اول نقطه نقاط گرم سیر است و روز ورود ما که عین چله زمستان بود، تمام صحرا و کوهسارش چون زمرد سبز و خرم نمایان.

و تمام دواب اهالی از حیث علف، بسیار فربه دیده شد و نیز گوسفند در اطراف و کوهسار این محل زیاد است، چون تمام گوسفند کرمانشاهان و سایر نقاط سردسیر در فصل زمستان به این محل می‌آید و گوسفندان خود اهالی پل ذهاب و قصر شیرین، سالی دو مرتبه بره می‌آورد و شیر و ماست فراوان دارند.

اما حیف این آب و علف که به دست اهالی کردستان افتاده، چون در این قراء یک درخت بید دیده نمی‌شود و تمام اهالی آن جز فکر دخل خود و جیب بریدن زوآر بیچاره، هیچ فکری ندارند و در خیال زراعت نمی‌شوند و اگر این محال صاحب درستی داشته باشد هم میوه سردسیر و هم میوه‌جات گرم سیر عمل می‌آید.

والبته هر گاه اشجار شفتالو و زردآلو و سیب و به و نار و گلابی و سایر میوه‌جات در اینجا بکارند، خوب

حاصل خواهد داد. و ان شاء الله امیدوارم که از طرف دولت مقتدره ایران و رؤسای ملت محترم اسلام، اقدام صحیحی در آبادی آن صفحات بشود که باعث رفاهیت حال اهالی و زایرین بشود.الحاصل،

روز سوم

از آنجا حرکت نموده، روانه قصر شیرین^۱ شدیم.

در بین راه، چند ظرف ماست گاویش به جلو قافله آوردند. یک ظرف آن را بنده برای نوبر خریده، سر سواری خوردم؛ حقیقت عجب ماستی بود. و از آنجا گذر نموده، در نزدیکی قصر شیرین سیاحت شهری که خسرو پرویز در ایام سلطنت خود، از سنگ و گچ بنا نموده و حال ویران شده کردیم و نیز جوی آبی هم که اهالی آنجا آن را جوی شیر، می نامند و مشهور است که از شیر گوسفند جوی مذکور مملو می شده، دیدیم. و از آنجا سیاحت قصر خرابه شیرین را نموده، داخل آبادی قصر شده به کاروانسرائی نزدیک رودخانه اطراق کردیم، مسافت پنج فرسنگ. این نقطه دارای هزار خانوار نفوس و پستخانه و گمرک خانه و سرحد حکومت نشین ایران است.

اهالی این نقطه، پنج قسم است: ترک، کرد [۳۲]، لر، عرب، فارس. و همه اهالی طماع و محیل و بدقول و کریمه المنظر هستند.

رودخانه اعظمی از این نقطه، به طرف خاک عثمانی می رود که آب آن در ایران است، زارعت نمی شود و به عربستان کشت و زرع می نمایند.

و نیز چشمه نفتی در این نقطه است که بیشتر نفت، محال لرستان و کردستان از آن می سوزانند و خیلی تعفن دارد، چون مثل نفت روس صاف گیری نمی شود و در این محل اشجار خرما و لیمو و نارنج و سایر مرکبات هست که در این روز سبز و خرم و دکاکین زیاد از هر بابت در این نقطه دارد.

و لدی الورد قافله، به قصر اجزاء اداره گمرک به خانه های زایرین آمده، به وضع خوشی، جستجوی مال گمرکی نمودند. هر کس مال گمرکی داشت، گمرک نمود.

روز چهارم ذی الحجه

از آنجا حرکت نموده، عازم خانقی^۳ عرب و عجم شدیم، یک ساعت به ظهر مانده، در سر خاک، بخش دولتین علیتین ایران و عثمانی رسیدیم و سیاحت برجی که به طریق کلاه فرنگی جهت علامت ساخته اند و میانش قهوه خانه است نموده، وارد اراضی متعلقه، دولت علیه عثمانی شده، بعد از طی دو فرسنگ راه، به قصبه خانقی رسیدیم، مسافت پنج فرسنگ.

بنده با چند نفر از رفقا، قبل از قافله وارد کاروانسرای [تذکره خانه] شدیم، دیدیم در این نقطه قیامتی است که همه مال زایرین را به عنوانات مختلفه جستجو می کنند، به خیال اینکه شاید مال گمرک در میان

۱. از شهرستان های استان کرمانشاه و در ۱۶۷ کیلومتری شمال غربی آن و در مسیر جاده اصلی اسلم آباد - خسروی قرار گرفته است. فرهنگ جغرافیای ایران، ج ۵۶، ص ۲۱۱.

۲. رود حلوانی که شهر قصر شیرین در شمال آن بنا شده و آب مورد نیاز شهر از آن گرفته می شود.

۳. خانقین، اولین شهر بزرگ مرزی عراق که در غرب خط مرزی خسروی واقع است.

آنها پیدا شود؛ چون بنده از خاک ایران که هرج و مرج دیده بودم، خصوصاً از زمان ورود بلژیک‌ها به بلاد معظم و سرحدات ایران که مال افغانه و سایرین را ضبط می‌کردند شاکی بودم که چرا عموم اهالی از این رفتار سرحداتاران به اذیت باشند.

وقتی وضع سرحداتاران دولت عثمانی را دیدم، از امور ایران خاطر کردم، به واسطه اینکه زیرین را یک دفعه جلو گرفته، داخل کاروانسرائی می‌نمایند. و مشغول تفحص خورجین و میان کجاوه‌ها و توبره اسبان و سایر متروکات می‌شوند.

بنده بعد از اینکه تذکره‌جات خود را گرفتم، رفتم ایستادم در گوشه سیاحت می‌کردم تا رئیس گمرک خانقی آمده، از بنده احوال‌پرسی کرد، جواب او را از روی احترام گفتم، رئیس: جناب خان از کجا تشریف می‌آورید، بنده: از خراسان آمده، عتبات مشرف می‌شوم. رئیس: اصل شما از کجاست؟ بنده: افغانستان. رئیس: بفرمائید، سیگار بکشید. بنده: مرحمت حضرتعالی زیاد، حقیر سیاحت مأمورین دولت علیه را می‌نمایم که چرا بی‌قاعده و بی‌قانون دولتی با عابرین رفتار می‌کنند. رئیس: چطور بی‌قانون است. بنده: آخر حضرتعالی باید متوجه رؤسای قافله و اشخاص محترم باشید و نگذارید دم در کجاوه‌های زنان محترمه، چند نفر عقب سر یکدیگر بروند و رسیده‌گی نمایند. اگر می‌خواهید جستجوی مال گمرکی بفرمائید، به نوبت یکی یکی از زیرین را نزد خود طلبیده، اموالش را بگردید؛ اگر مال [۳۳] گمرکی داشت، گمرک بفرمائید و اگر نبود، مرخص شود و نوبت به دیگری برسد، نه اینکه دویست نفر از اهل قافله زن و مرد و قریب پنجاه نفر از اداره گمرک کنار یکدیگر بریزند که بعضی از اموال زیرین مفقود شود و کس نداند، دست که افتاده. رئیس: راست می‌فرمائید جناب خان، اما چون آن طور که به نوبت باشد معطلی دارد، این شکل زودتر قافله خلاص می‌شود، بنده: مقصودم دیر و زود نیست، می‌خواهم عرض کنم که ادارات و امور دولتی خصوصاً در سرحدات خارجه از روی نظام و قوانین پسندیده باشد، خوب است، نه اینکه خدا ناخواسته، چشم هر نامحرمی به عیال زوار بیچاره بیافتد و نه دست ستیز و پای گریزی از برای زیرین باشد. رئیس: از این فرمایشات سرکار گویا مال گمرکی همراه ندارید. بنده: چرا دارم. رئیس: فیروزه یا چیز دیگر است. بنده: خیر سه چهارم جلد کتاب، تألیفات جناب محمد یوسف خان سرتیپ هراتی که از برای حضرت والی بغداد تعارف می‌برم و همراه است. رئیس: مگر چطور کتابی است که برای والی بغداد می‌برید یا این است که مثل سایر کتب قزل‌باشیه است و می‌خواهید بدین بهانه خود را خلاص کرده بروید. بنده: خیر کتاب حاضر است؛ بردارید، بخوانید. و کتاب‌ها را از خورجین ترکی درآورده و دست رئیس گمرک دادم. مشارالیه کتب مذکور را برداشته و قدری خواند و بعد گفت من کتاب‌ها را می‌برم و به دقت ملاحظه می‌کنم، حتی به قاضی بلد هم ارائه می‌دهم، هر گاه خلافی در میانش نبود، معاودت می‌دهم، و الا ضبط خواهد شد، بنده هم قبول کرده، سپردم.

از کاروانسرا خارج شدم، جلو قافله رفتم، دیدم از عقب سر یک نفر از اجزاء اداره گمرک مرا آواز نموده، اظهار داشت که بردن کتاب‌ها از برای شما معطلی خواهد داشت، بهتر این است که جزئی وجهی مایه بگذارید و کتب را خلاص کنید. بنده هم پولی به آنها دادم که شاید خلاصی من بشود، ناگهان دیدم خود

رئیس کتاب‌ها را برداشته، می‌آورد و گفت خیلی از سرکار معذرت دارم که معطل شده‌اید و کتب مذکور را تسلیم نمود. بنده که این طور دیدم، خیال کردم که عجب پول مفتی از من گرفته‌اند، حال که رئیس عودت داد، باید پول من هم پس گرفته شود، لهذا آهسته به رئیس گفتم. رئیس که این حرف را شنید، متغیرانه آن شخص اخاذ را طلبیده، بعد از دشنام دادن زیاد، وجه مرا گرفته، مطرد داشت. و آسوده شده در کاروانسرای اسماعیل نام منزل کردیم.

و بعد به سیاحت بازار و داکاین خانقی شدم. خانقی، قصبه‌ای است دارای چهار هزار خانوار نفوس و باغات و نخلستان خرما و نارنج و لیمو و پرتقال زیاد دارد. اهالی آن بیشتر از رعایای ایرانند و در این نقطه توطن یافته‌اند و بعضی با انصاف [۳۴] و برخی بی‌مروت‌اند. بازار و داکاین و کاروانسرایان آباد دارد و اول قصبه سرحد عثمانی است.

هوایش گرم و دارای رودخانه عظیمی است که از خاک ایران، وارد به خاک عثمانی می‌شود و به این نقاط زارعت می‌نمایند. جوانان ذکور و اناثشان با محبت و خوش سیما و به لسان ترکی تماماً صحبت می‌نمایند. اما خود این قصبه تمیز نیست و از کوچه‌های آن به مشقت عبور و مرور می‌شود.

مأمور دولت ایران هم در این نقطه ساکن است و چون سرحد با اهمیتی است، یک فوج منظم در اینجا دارند که صبح و شام به مشق حاضر می‌شوند و در این روز، سیاحت اول قشون دولت علیه عثمانی را در این نقطه، به هنگام مشق عصر نمودم. الحاق، در بابت قشون و یراق خیلی مواظبت دارند و موزیکان چی‌ها به عنوانات خوش مترنم بودند. الحاصل،

روز ۵ ذی الحججه

از آنجا حرکت نموده، دو ساعت بعد از ظهر به خارج قصبه قزل رباط به کاروانسرای نجم اطراق کردیم، مسافت پنج فرسنگ بود. و در بین راه هر دو فرسنگ، دو نفر عسکر سواره، همراه قافله می‌آید و سر دو فرسنگ این دو نفر به دو نفر دیگر قافله را می‌سپارد که مبادا در بین راه به قافله زوار صدمه برسد و این رسم دولت علیه عثمانی بسیار خوب است.

الحاصل، هنگام غروب، چند نفر به کاروانسرا آمده، به قرار خانقی تمام اسباب زیرین را تفحص نمودند، و فته گمرک اسب را که در خانقی، رأسی بیست و دو قران می‌گیرند و می‌دهند، مطالبه داشتند.

هر کس از اهالی قافله فته اسب نداشت، چهار تومان و چهار قران جریمه می‌خواستند، اما به جزئی وجهی راضی شده، بی‌کارشان رفتند. و در این روز که وارد کاروانسرای مذکور شدیم، از منزل خانقی یک نفر از اجزاء و مستأجر کاروانسرا که اول می‌گفت من صاحب کاروانسرایم و در آخر او را ندیدیم، همراه ما آمد و کاه و جو را با سایر اشیاء لازمه، بدین قرار طی نمود، کاه ده من، جو دو من و نیم، هیمه سه من یک قران. و بعد از اینکه تمام اهل قافله هر چه خواستند خریدند، دو ساعت از شب گذشته، بنده نزد کاروانسرادار رفتم که بیا حساب اجناس خود را بکن. گفت حالا حساب نمی‌کنم و پنج ساعت از شب گذشته حساب خواهد شد. چون این را شنیدم، دانستم که می‌خواهند زیرین را اذیت و آزار کنند و به خواب نگذارند، تا هر چه طلب نمایند، زوار بدون عذر بدهد، لهذا به خانه آمده، مشغول تحریر شدم.

تا ساعت پنج نخواستیم، دیدم چهار نفر اعراب زبان نافهم با هیبت و فانوس، وارد اطاق شدند و سلام علیکی [۳۵] گفته، نشست، بعد از تعارفات رسمانه، مطالبه وجه نمودند. گفتم گاه و جو را حساب کنید چقدر می‌شود، پول بدهم. اعراب: گاه و جو و هیمه چقدر دارید؟ بنده: فلان قدر است. اعراب: جو از قرار یک من، دو قران و گاه از قرار یک من، ده شاهی و هیمه به قرار یک من، یک قران، فلان مبلغ سوای پنج قران کرایه اطاق می‌شود، بنده: چه می‌گوئید شما، وقتی که وارد شدیم، به خواهش حاجی داود نام که از خانقی همراه ما بود، به دیگر کاروانسرائی نرفته، اینجا اطراق کردیم و همه اشیاء را به ما اول طی کرده، گاه ده من یک قران و جو دو من و نیم یک قران تا این میزانی که شما می‌گوئید، خیلی فرق دارد. اعراب: حاجی داود غلط کرده که با شما طی کرده، ما از همه مردم به این نرخ پول می‌گیریم؛ هر کس ندهد، از اهالی ایران به ضرب کتک و پشت گردنی خواهیم گرفت.

بنده: مگر اهالی ایران در خاک شما باید خوار و ذلیل باشند، جهتش چیست؟ اعراب: به واسطه اینکه از سایر رعایای دول خارجه در هر بلادی که باشند، در حمایت مأمور و نماینده دولت مقتدره خود هستند و کسی نمی‌تواند با آنها کج رفتاری کند، اما رعایای ایران بی‌صاحبند و از نمایندگان دولت آنها هم، اقدام صحیحی به امور ایشان نمی‌شود؛ از آن جهت ما دخل خود، رعایای ایران را قرار داده‌ایم، خصوص زوار ترک و مازندرانی که یک زهر چشم نشان بدهیم هر چه می‌گوئیم می‌دهند. بنده: من از افغانستانم و تبعه انگلیس. اکنون هم محض پیشرفت خیالاتی، نزد حضرت والی بغداد می‌روم و شما نمی‌توانید از من پول مفت بگیرید، چون هر چه با من بد سلوکی نمائید، در حضور والی بغداد تلافی خواهم کرد. و از رعایای دولت ایران هم که پول اخذ می‌کنید و بد رفتاری منظور می‌دارید، بعدها در خاک ایران هم به رعایای عثمانی تعدی خواهند کرد، لیکن همچنان که آنها رعایای دولت علیّه عثمانی را در هر بلدی گرامی و محترم می‌دارند و کسی نمی‌تواند به قدر خردلی تعدی درباره ایشان بنماید، باید دولت و ملت اسلام عثمانی هم همواره احترامات رعایای ایران را داشته باشد.

اعراب: احترام رعیت از اقتدار دولت است. دولت ایران اگر سالی صد هزار نفر از رعایایش مفقود الاثر شود، ابداً به خیال رجال دولت نمی‌رسد و باز خواستی نمی‌کنند؛ از آن جهت چندین سال است که ما همین شکل با رعایای آن دولت رفتار می‌کنیم و هر کجا عارض شده‌اند، کسی جواب ایشان را نداده و از ما هم بازخواستی نکرده‌اند. بنده: از شما، بازخواست به طوری که باید شود، در دنیا و آخرت خواهد شد و بهره از مال زایرین نمی‌برید. بهتر آن است که اذیت و آزار را کنار بگذارید. اعراب: جناب خان افغان، این فرمایشات حاصلی برای ما ندارد. پول اگر [۳۶] به ما نمی‌دهید، مرخص شویم. بنده: اول گفتم، این میزانها پول، از من دخل نخواهید کرد. تشریف ببرید، صبح با شما نزد حکومت محلی طی مایقال خواهم نمود. اعراب: ما چهار نفر نوکریم و پولی توقع نداریم، خداحافظ، این را گفته و دست مرا گرفته، هر کدام رضایت طلبی نموده رفتند. سایر رفقای بنده هم جواب عرب‌ها را به صبح دادند.

اعراب مذکور از چند نفر زوار مازندرانی و کاشی مبلغی پول گرفته، شب را گذرانیدند، اول صبح که هنوز تاریک بود، نزد بنده آمده، استدعای انعام به زبان ملایمت نمودند؛ بنده و رفقا محض اینکه معطل نشویم،

هرکدام قدری اضافه برحساب خود پرداخته، در خیال حرکت شدیم.

الحاصل، قزل رباط، قصبه‌ای است داری دو هزار خانوار نفوس و بازار و دکاکین و باغات و نخلستان خرما و همه رقم مرکبات دارد. اهالی آن اخاذ و مردم آزار و بدقول و کریه‌المنظر و ترآرند[طرار] و هر کدامشان چهار تکه یراق دارند و همیشه اوقات برای اذیت جان زایرین همراه ایشان است، از این قرار: خنجر، چکوش، تپوز- که یک رقم حربیه‌ای است- و نیزه جان خراش.

فکر اهالی اینجا تماماً وصول پول از زوار است و در عصر روز گذشته، بنده محض صید مرغابی و طیور صحرائی از کاروانسرا خارج شده، چند قدمی راه رفتیم. دیدم در میان بیابان که علفزار فراوانی بود، چوب بلندی را نصب کرده و در سر آن چوب چهار شاخه‌ای به شکل یک طرف چرخ چاه ساخته‌اند و به هر شاخه آن یک رسیمان آویخته‌اند و چند نفر دختران نوبالغ ماهر، و نوبت به نوبت به آن رسیمان‌ها نشسته، باد می‌خوردند و بالا و پائین رفته، وقتی هر چهار نفر مقابل یکدیگر می‌شوند، آن چرخ می‌گردید. بنده چون سیاحت آنها را لازم دانستم، قدری تأمل نمودم. دختران که مرا دیدند، به زبان ترکی آواز نمودند که بیایید با ما چرخ بخورید، اول نکول کردم، آخر از اصرار آنها رفته، دست به رسیمان گرفته، دیدم طناب‌ها ابریشمی است و به چرخ بالا شده، با ایشان هم خیال شدم، یعنی چرخ خوردن آن شاخه‌ها خیلی شیرین و با سیاحت بود و تا یک ساعت مشغول چرخ و صحبت با دختران اعراب بودم و هر کدام دانه لیمو و نارنج و پرتغالی تعارف کردند. ناگاه، طناب چرخ پاره شده و افتادم، چون جای خجالت بود، خود را به حالت ضعف انداختم. دختران اعراب که این طور دیدند، همه دویده یکی که در میان آنها بزرگ‌تر و با فراست بود، مرا در کنار گرفته، سرم را به زانوی خود گذاشت و شانه‌هایم را قدری [۳۷] مالید تا حال آمدم، آن وقت آخ و اوفی گفته، دست به اندام خود زدم که تمام بدنم نرم شده و آنها به زبان ترکی و عربی و فارسی از من دلجوئی می‌کردند و هر کدام محض مداومت مرا به خانه خود طلب می‌نمودند، اما چون وقت شام بود از آنها سوا شده، لنگان لنگان به خانه رفتیم. الحاصل،

صبح روز ششم

از قزل رباط حرکت نموده، عازم شهر وان شدیم و در بین راه گل و لای زیادی بوده، دو ساعت به غروب مانده، وارد شهر وان شده، به کاروانسرای حاجی اسماعیل نام که آدم صحیح و خوش قولی است، اطراق کردیم، مسافت پنج فرسنگ.

شهر وان، قصبه‌ای است دارای سه هزار و دویست خانوار نفوس و دارای همه اشیاء خوراکی و غیره، خصوص نار که نهایت فراوان و ارزان است.

اهالی آن، قدری آب شسته‌تر از مردم قزل رباط‌اند، هوایش گرم و زراعت زیاد دارند. و در این شب حاجی اسماعیل از بنده که افغان بودم، نهایت احترام را نموده، کاه و جو لازمه را مجانی قرار داد و چند نفر خوانین قایینی هم در ليله مذکور از عتبات عالیات، مراجعت نموده، در این کاروانسرا اطراق داشتند، از وجه کاه و جو

۱. اصل: پرتوغالی.

آنها هم نگذاشتم زیاده روی بنمایند و شب را به سر برده.

صبح روز هفتم

از آنجا حرکت روانه یعقوبیه شدیم و در این ایام قافله زوار کربلا که همراه بودیم، متجاوز از پانصد نفر انان و ذکور می‌شود، لهذا در خاک عربستان از هر حیث آسوده و خاطر جمع بودیم. و یک فر سنگ که از شهر وان دور شدیم، مرغان سفید زیادی را دیدیم که از کبوتر قدری کوچک‌تر و در میان علفزار ذکر ایشان این بود که با آواز بلند و فصیح متصل می‌گفتند: «آه حسین کشته شد» از این ذکر مرغان مرا حالت غریبی دست داد و فخریه کردم که من بی‌قابلیت و سفر زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین - علیه السلام - از مراحم حضرت احدیت است، و الا:

تو از کجا و امید وصال او ز کجا / به دامنش نرسد دست هر گدا حافظ

امیدوارم که خلاق عالمیان از برای همه آرزومندان، میسر و مرزوق گرداند. و از آنجا رد شده، در دو فرسنگی، یعقوبیه پیاده‌ای را دیدیم که در بیابان فرار می‌کند و یک سوار عسکر مستحفظ راه عقبش می‌تازد و قدری راه که تاخت، به پیاده رسیده، او را گرفت و با قنطاق تفنگ، کتک زیادی زد. بعد معلوم شد که آن پیاده دزد بوده و جلو راه زوار نشسته که شاید از پیاده‌ای عقب مانده‌ای، چیزی وصول کند و سوار عسکر او را دیده، تنبیه خوبی نمود. [۳۸]

القصة، اول غروب وارد یعقوبیه شدیم، مسافت هشت فرسنگ. یعقوبیه قصبه‌ای است دارای دو هزار و پانصد الی سه هزار خانوار نفوس و بازار و دکاکین و کاروانسرایان فوق العاده و امتعه زیاد دارد و دارای چندین قهوه‌خانه صحیح است.

اهالی آن برای خیر خود، ابداً فارسی نگفته، عربی صحبت می‌نمایند و جنس را هر کس هر چه می‌خواهد می‌فروشد. آب صاف جهت خوردن دواب و آشامیدن زایرین به هم نمی‌رسد، چون آب‌های رودخانه تماماً لای^۱ و قرمز رنگ می‌آید و آب صاف باید از چاه کشیده.

و در این محال عربستان، کوهسار مرتفع ابداً نیست و اراضی آن تماماً مسطح و یک ریگ یا سنگ در اراضی مذکور به هم نمی‌رسد و تماماً شوره‌زار است و در تابستان به واسطه قلت آب به زایرین در این بیابان‌ها بد می‌گذرد. و الحاصل،

روز هشتم

از یعقوبیه حرکت از جسر رد شده، روانه یرتی خان^۲ شدیم. در بین راه گل و لای زیادی بود و دو ساعت به غروب به محل مذکور رسیده، به کاروانسرائی که مرحوم حسام الملک^۳ امیر کرمانشاهان، پدر حسام الملک امیر حالیه از پول جوانمیر محض الله بنا نموده، اطراق کردیم، مسافت پنج فرسنگ.

۱. گلی که ته ظرف یا جوی یا حوض آب می‌نشیند، گل آلوده. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه.

۲. اصل: ارتی خان.

۳. محمد حسین خان قراگزلو.

توضیح آنکه جوانمیر، یکی از زبردستان اهالی اطراف کرمانشهان که سرحد لرستان از طرف دولت علیه واگذار به مشارالیه بود و جوانمیر با پنجاه سوار اتباع خود طبل یاغی‌گری زده، بنای سرقت اموال، قوافل زوار و سایر عابریین را گذاشت، مرحوم ناصرالدین شاه -طاب ثراه- مکرر به دفع آن سوار زیادی فرستاد، مشارالیه کوهسار مرتفع را سنگر قرار داده، سواران را هدف تیر نموده، بسیاری را کشت. تا اینکه مدتی زایرین سفر عتبات را موقوف داشته، آخر الامر، دولت علیه که او را خیره دیدند و کار آن، به اندازه‌ای رسیده بود که از درب دروازه بغداد هفت قاطرلیره بانک عثمانی را سرقت نموده، به محل خود آورده بود و کسی جرأت تعاقب او را نداشته، از در صفا و یکانگی با او میان آمدند و حسام الملک، مرحوم با قرآن مهر کرده، به دیدنش رفت و او را گرفته، با تمهیدات زیاد سرش را بریده، برای ناصرالدین شاه -طاب ثراه- فرستاد و آن خار راه مسلمانان برداشته شد، و پول موجودی که او دفته قرار داده بود، به دست امیر و همراهانش آمده، بنای کاروانسرای مذکور را نهادند.

القصه، یرتی خان، آبادی چندانی ندارد و آب آن هر گاه باران نباشد، باید زایرین از چاه بکشند و خود و دواب ایشان یکی یک شاهی پول آب بدهند، جمعیت آن کم است و شب را به سر برده.

روز نهم

که [روز] عرفه بود، عازم بلده طیبه حضرت کاظمین -علیه السلام- شدیم و در این روز چنان هوا سرد و یخ بندان^۱ و باد شدیدی بود که هرگز در خراسان این‌طور سرمائی ندیده بودم و تمام زایرین از اسب‌ها پیاده شده، می‌لرزیدیم. یک فرسنگ به کاظمین مانده، یک نفر عرب را دیدم که جامه را کنده و یخ را شکسته و در آب غوطه می‌خورد. این کار مشارالیه برحیرت بنده و رفقا افزود که عرب و آب یخ، یعنی چه! چون در عربستان یخ بندی و سرما کم می‌شود، اعراب مجال هم طاقت سرما ندارند و این شخص خیلی صاحب طاقت بود.

و از آنجا رد شده، در سرجسر رسیدیم. ناگهان چند نفر از اجزاء گمرک حاضر شده، تمام اسباب زایرین را تفحص نمودند که مال گمرکی [۳۹] بلکه دست بیاورند، اما چون چیزی از قافله و همراهان ما ندیدند، واگذاشتند و در عبور جسر از هر جفت کجاوه، پنج قمری و از هر رأس اسب و قاطر، دو قمری و از هر رأس الاغ، یک قمری پول گرفتند.

و از جسر مذکور، رد شده، سه ساعت به غروب، وارد به کاروانسرای خارج بلده طیبه کاظمین -علیه السلام- شدیم، مسافت پنج فرسنگ.

و بعد از گرفتن منزل و آسوده شدن از دوآب و خرید اشیاء لازمه و رفتن حمام، به فیض زیارت حضرت امام موسی بن جعفر و حضرت امام محمد تقی -علیهما السلام- نایل و مقصود دل حاصل کردیم، خداوند عالم به همه شیعیان علی ابن ابی‌طالب آن، فیض عظمی را نصیب و روزی فرماید.

و شب را به سر برده، صبح روز عید اضحی، بعد از زیارت نمودن امامین الهمامین -علیهما السلام- را،

۱. اصل: بندی.

محض انجام کاری، به واقون نشسته، وارد بغداد شدم و از جسر بغداد رد شده، از انبوه جمعیت نمی توانستم در بازارها راه بروم. چون روز عید بود، تمام لشگریان و صاحب منصبان دولت عثمانی مقیم بغداد با نشان‌های مخصوص و لباس نظامی رسمی پوشیده، با ساز و موزیک بسیار خوب، مترنم و مشغول گردش بودند و نیز مردان و زنان و دختران نوبالغ اعراب با انواع لباس‌ها و آرایش گوناگون و زینت‌های اندام، هر کدام به اسبی سوار و در خارج و داخل شهر بغداد، مشغول اسب دوانی و تیراندازی و دید و بازدید احباب روحانی یکدیگر بودند.

مطربان در هر گوشه، اسباب عیش و طربی به خواهش اعیان بلد مذکور، فراهم ساخته، جشن کاملی سر پا داشته، اطفال خردسال با لباس‌های فاخر در اطراف و شهر بغداد هر کدام به انواع و اقسام بازی‌ها مشغول و تمام دکاکین بلده مذکور از برای روز عید اسباب و متروکات عیدی را دارا.

طوطیان خوش الحان هندی و عندلیبان نغمه‌سرای داودی به هر یک از آن دکاکین آویخته و به خواندن مشغول آواز، هیاهوی جمعیت و صدای طبل و موزیک سپاه و عساکر نظامی دولت عثمانی و شلیک توپ و تفنگ به فلک مینا رنگ می‌رسید و از هر حیث و هر بابت، سیاحت تامی بود که شرحش به قلم نمی‌آید. القصه، چون می‌خواستیم به سفارت روس بروم، از اعراب سراغ قونسولگری را می‌نمودم، عرب‌ها به سرعت از بنده رد شده، می‌گفتند، انی ما فهمم، تا به هزار زحمت، از صاحب منصبان عثمانی، به زبان ترکی سؤال نموده، به قونسولگری روس وارد شدم.

چون یک جلد از کتاب *حالات روس و ژاپن*^۱ همراه بود و به خیال اینکه ژنرال پانافدین^۲، قونسول دولت روس که در خراسان بود، به بغداد اقامت و مأموریت دارد، به رسم ارمغان بردم، یک جوانی که قزاق باش روس و تربیت شده محال عثمانی بود، ترکی از بنده احترام و سؤال مطلب نمود. گفتم: جناب جنرال قونسول را می‌خواهم دیدن کنم. قزاق باشی رفت و خبر داده، قونسول محترم روس بنده را به ملاقات طلبید. به رسم افغانی وارد شدم، جناب جنرال قونسول از صندلی حرکت و با بنده دست داده، خیلی احترام منظور داشت، چون فارسی نمی‌دانست، مشغول صحبت به زبان ترکی اسلامبولی شدیم و شخصاً سیگاری آتش داده، به بنده تعارف نمود. چون به سیگار عادت نداشتیم و نمی‌شد که رد تعارف جنرال قونسول معظم را هم بنمایم، لاعلاج گرفتیم. [۴۰] قدری که کشیدم، دیدم سرم دور خانه می‌گردد، اگرچه سیگار مخصوص بود؛ اما چون عادی نبودم، حالم به هم خورد و نمی‌دانستم چه شکل خود را به حال بیاورم، که ناگهان درب خانه دیگری که در عقب آن خانه بود باز شده و خانم زوجه جناب جنرال قونسول بیرون آمده، با بنده دست داد و از در آشتی به زبان روسی گفته، در صندلی دست چپ بنده قرار گرفت و یک جعبه شیرینی که چاشنی آنها ترشی بود، در میز جلو روی بنده گذاشته، به زبان ترکی اصرار به خوردن نمود. بنده چون آن شیرین‌ها را برحسب قول جنرال قونسول از اهالی بغداد دانستم، قدری تناول نمودم و رفع درد سرم بر آنها برد.

۱. اصل: ژاپون.

۲. وی در اوائل محرم ۱۳۱۶ به قونسولگری خراسان منصوب گردید، *عین‌الوقایع*، ص ۱۲۷.

[جواب و سؤال نگارنده]

جواب و سؤال بنده با جناب جنرال روس در بغداد که به زبان ترکی صحبت نمودیم و اکنون به فارسی می‌نگارد. جنرال قونسول [گفت]: جنابعالی اهل کجا هستید و چه مطلب فرمایش دارید؟ بنده [گفتم]: اهل افغانستان، برادر جناب محمد یوسفخان که سال‌ها است مشغول خدمت و خیرخواهی به دولت بهیبه روس است و در راه آن دولت صدمات و خسارات فوق العاده متحمل شده. علاوه بر آن کتابی به خیرخواهی دولت و ملت روس تألیف و طبع نموده که این یک نسخه خاتمه آن در حالت و محاربات دولتی روس و ژاپون و تقدیم حضور حضرت عالی است که ملاحظه فرموده، زحمات آن خیر خواه دولت بهیبه منظور نظر گردد.

جنرال قونسول: تأسف دارم از اینکه نمی‌توانم کتاب فارسی را بخوانم. مترجم من هم از فارسی سر رشته ندارد و دیگر چون دولت ژاپون ما را شکست داده، یوم به یوم تلگراف صحیح آن به من می‌رسیده و تا زمان آخر جنگ شب‌ها خواب و روزها آرام نداشتیم و غصه دولت و ملت خود را می‌خوردیم؛ حالا هم که کتاب جنگ را بخوانم، ساعت به ساعت غم و اندوهم زیاد می‌شود و محمد یوسفخان را هم می‌شناسم و اسم ایشان در کتابچه‌ها ثبت و ضبط و خدمات آنها در صفحات افغانستان و خراسان معلوم و مبرهن است و حیف آنکه دولت روس از ملت داخله خود شکست خورد و نامش در تمام عالم به شکست دادن دولت ژاپون ضایع، و افتخار و تشخص دولت عظیم قدیم روس در نظر عموم دول و ملل عالم کاهید و رقباء روس بلندپروازی‌ها کردند و اگر ما ژاپون را شکست می‌دادیم، هر آینه به خیرخواهان دولت بهیبه که این طور کتابی تألیف می‌کردند به اندازه شأن دولت خود رفتار می‌کردیم و حال که شکست خوردیم؛ کتاب حالات جنگ به چه درد می‌خورد و جناب جنرال پانافدین که قونسول خراسان بودند، مأمور اقامت و سفارت دارالسلطنه اسلامیول شده، مدتی است از بغداد رفته‌اند و من بعد از آنها به بغداد وارد شده‌ام.

بنده: بلی، جنرال پانافدین در خراسان مدت پنج سال قونسول بودند و خیلی هم به ما مرحمت داشتند و بعد از حرکت معزی الیه، ما از قونسولگری روس چندان بهره نبردیم و اینجا هم که بنده آمدم، به خیال ملاقات آنها بودم، حال اذن مرخصی می‌خواهم.

جنرال قونسول: خیلی معذرت دارم که به اندازه شأن و لیاقت جنابعالی چیزی حاضر ندارم و این مبلغ ناقابل را تقدیم می‌نمایم و التماس دعا دارم. بنده از اصرار زیاد جنرال قونسول، آن وجه تعارف را گرفته، با جنرال قونسول و خانم روس خداحافظی نموده، از سفارت خارج شده، سراغ منزل [۴۱] جناب سید عبدالرحمن نقیب السادات، متولی باشی آستان، شیخ عبدالقادر، را از صاحب منصبان عثمانی گرفتم. بعد از تفحص زیاد، به منزل معزی الیه ورود نموده، به رسم افغانی سلام و تواضعی نموده، به صندلی قرار گرفتم. سید عبدالرحمن یکی از مردمان متمول روزگار و خیلی باسواد عربی، و با تمام بزرگان عثمانی طرف محبت و بیگانگی و منازل و املاک مرغوب خوب داراست. و چون روز عید بود، تمام رجال و صاحب منصبان عثمانی به دیدنش آمده، به اشکال مخصوص تواضع نموده، بعد از صرف قهوه و شیرینی و سیگار مراجعت

۱. در سال ۱۳۲۲ ق این شکست به وقوع پیوست، مرآت‌الوقایع، ص ۷۲۲.

می‌کردند و تمام این مردم به زبان ترکی و عربی صحبت می‌نمودند. سید عبدالرحمن هم ابدأ فارسی نمی‌دانست، به زبان عربی و ترکی سؤال حالات بنده را نمود.

جواب و سؤال نقیب با بنده

نقیب به لسانی عربی: انتم من هولاء؟^۱ بنده: از خوانین افغانستان و محض انجام کاری به ملاقات والی بغداد آمده‌ام، لازم بود خدمت حضرت عالی برسم. نقیب به زبان ترکی: خوش گلده سزاما والی بغداد آگه کن ده معزول الله هر ایشن وار سز صبراله سز تا آیره والی گلسن.^۲ بنده به فارسی: صحیح می‌فرمائید خیلی خوب است؛ اگر چه ترکی نمی‌دانم، اما معزولی والی بغداد را دانستم، ان شاءالله چند روز می‌مانم تا والی دیگر وارد شود. نقیب: من فارسی بلمرم صبراله سز تا مترجم گلسن سره دانش سز.^۳ بنده: وقت ندارم و روز، شام است. استدعی دارم مرخصم بفرمائید که حضرت شیخ را زیارت نموده، به منزل برگردم، نقیب: اینده گدر سز صبا سحر تشریف گتر سز تا بفرغت صحبت ایماخ^۴ بنده: خیلی خوب گفته.

و بعد از صرف نهار عیدی، خداحافظی نموده و از آنجا خارج شده، به زیارت شیخ عبدالقادر و سیاحت بارگاه و محل مدفن او رفته، مقصود دل حاصل کردم و سعادت خان افغان و چند نفر از افغانه دیگر که در آنجا خادمی و اقامت دارند، دیدن نموده، بعد از رسیده‌گی به حالات یکدیگر از محل بارگاه شیخ خارج شده. افغانه مذکور خیلی راه مشایعت کردند و از آنها خداحافظی طلبیده، در سر قبرستان، میان شهر بغداد رسیدم. چرخ فلک بزرگی را دیدم که دارای هشت صندوق بود و هر آدمی یک قمری داده، سوار آن صندوق‌ها شده، بالا و پائین می‌رفتند و جمعی از زنان و مردان و جوانان صاحب منصب نظامی در اطراف آن چرخ ایستاده، به نوبت سوار صندوق‌ها می‌شوند. بنده هم به سیاحت ایستادم و چون لسان عربی را به خوبی نمی‌دانستم، لال بودم، ناگاه یکی از صاحب منصبان نزدیک آمده، دست مرا گرفت و دلالت به نشستن صندوق نموده، بنده هم به خواهش آن نشستم و با آن جوان، زبان ترکی را پیش گرفته، به صحبت مشغول و رفیق یکدیگر شدیم.

و از آنجا عبور نموده، به اتفاق یکدیگر به سرچسرا آمدیم، دیدیم کشتی بزرگ آتشی که حامل مال التجاره بود، روانه بصره است، بنده هم محض سیاحت از آن جوان خواهش نمودم که بفرمائید با یکدیگر به کشتی بنشینیم و در روی آب سیاحت کنیم، آن صاحب منصب قبول نمود، متفقاً وارد کشتی شدیم و کشتی راه افتاده، به سرعت تمام می‌رفت و به یک ربع فاصله [۴۲] ما را به قدر دو فرسنگ در روی آب برد. بنده دیدم که از شهر بغداد خیلی دور شدیم، گفتم: ای جوان! حالا چه شکلی از این کشتی خارج و مراجعت کنیم، گفت: حالا تراده از جلو می‌آید. از این کشتی خارج می‌شویم و با تراده معاودت می‌کنیم. ناگهان تراده رسید و ملاح آن کشتی را قدری نگه داشت تا به تراده ورود کردیم و همه جا در روی آب سیاحت صیادان

۱. شما از کجا هستید؟

۲. خوش آمدی، والی بغداد معزول گردیده و شما صبر کنید تا والی جدید بیاید.

۳. من فارسی نمی‌دانم. صبر کن تا مترجم بیاید و بعد صحبت کن.

۴. الان برو و فردا صبح تشریف بیاور تا با فراغت صحبت کنیم.

را نمودیم که ماهی به قدر اشتر، از آب می‌گرفتند و در میان تزاده‌ها انداخته، با تبر بدن آنها را نرم می‌ساختند و قفّه زیادی در روی آب مشغول آمد و شد بود که هر کدام دارای سه چهار نفر آدم بود؛ یک نفر در جلو هر قفّه پاروئی در دست دارد و از میان قفّه آب را حرکت می‌دهد و قفّه راه می‌رود.

و بعد از سیاحت به لب جسر معاودت کرده، از تزاده بیرون آمدم و با صاحب منصب عثمانی خداحافظی نموده، به طرف قونسول‌گری دولت ایران شتافتم و وارد قونسولگری شده، جناب جلات مآب اجل اکرم جنرال قونسول معظم دولت علیه آقای یمین الممالک -^۱ دام اقباله العالی - را سراغ گرفتم. میرزا حسن خان، نایب اول قونسولگری اظهار داشت، که معظم الیه محض زیارت عرفه و عید غدیر به کربلا معلّاً و نجف اشرف مشرف شده‌اند. بنده هم چون کاغذجات جناب خدایگانی را در سفارت ایران ندیدم، توسط واقون به بلده طیبه کاظمین معاودت کردم.

القصه، بغداد شهری است عظیم و آباد و منازل و عمارات خوب دارد. اهالی آن تمام عیاش و صاحب مکنّت و زنان و جوانان آن خوش چهره و رخت زیبا و غریب نوازند و اطراف بغداد شط بزرگی است، معروف به دجله که به طرف دریای بصره عبور می‌کند که گودی آن شط معلوم نیست و جسرهائی که در خاک عربستان ساخته‌اند، تمام آنها از چوب است که پایه‌های جسر را به شکل کشتی کوچک در روی آب گذاشته‌اند و زنجیر و چوب‌های دیگر در روی آن قرار داده‌اند که در روی آب قرار گرفته و اهالی عبور و مرور می‌نمایند. هر وقت آب شط زیاد می‌شود، جسر بالاتر می‌آید و هر وقت کم می‌شود، پائین می‌رود و همه رقم مرغان آبی و ماهی‌های بزرگ در این آب هست.

شهر بغداد، به اندازه جمعیت خود وسعت ندارد و چون بلده مذکور با اطراف خود دارای یک کرور نفوس است و کوچه‌های آن خیلی تنگ و قدری کثیف دیده شده، لشگر نظامی هم در این شهر زیاد است که صبح و شام به مشق حاضر می‌شوند و نشان صاحب منصبان این دولت، شکل ماه است که در گردن خود می‌اندازند و در روی آن ماه، شکل ستاره نیز نقش شده و لباس و تفنگ دولتی عثمانی خیلی خوب است. الحاصل، حکایات بغداد زیاد است که شرح آن لازم نیست بنویسد.

کاظمین، بلده‌ای است کوچک و دارای بیست هزار نفوس که بیشتر آنان، اهالی ایران و مجاور آن بلد هستند. اشیاء و حیوانات در این بلد گران‌تر از شهر بغداد است، چون در جلوی راه زوار اتفاق افتاده، اهالی هر چه دلشان بخواهد می‌فروشد و بعد از زیارت و سیاحت [۴۳] به همه اشیاء،

صبح روز یازدهم

حرکت نموده، یک ساعت به غروب، به قریه خان محمودیه رسیده، اطراق کردیم. مسافت هفت فرسنگ این قریه، دارای ششصد خانوار نفوس و دارای چندین کاروانسرا است. اهالی آن تماماً اعراب زبان ناهم، که لباس اناث و ذکور ایشان منحصر به یک عبای نازک است که می‌پوشند و اگر آن عبا از سر ایشان برداری،

۱. میرزا جعفر خان یمین الممالک برادر حاجی میرزا حسن خان محتشم السلطنه به سال ۱۳۲۳ ق به کار پردازی بغداد منصوب گردید. مرآت الوقایع، ص ۹۶۶.

دیگر جز موی بدن چیزی از لباس همراه ندارند. کاه و جو در این قریه فراوان و ارزان بود. شب را گذرانیدیم.

صبح ۱۲

علی الطلوع، چنان هوا سرد و یخ بندی بود که شرح آن نگاشته می‌شود. بنده برای دست نماز در سر نهر آب رفتم، ناگهان یک عربی را دیدم که غفلتاً عبا را انداخته و پا را در روی یخ گذاشته، داخل آب شد و یک غوطه زده، بالا آمد بنده آفرین بر طاقت آن عرب گفتم و به منزل آمده، بعد از ادای دو گانه به درگاه یگانه حرکت نموده، عازم مسیب شدیم و در سر جسر مسیب که رسیدیم، چند نفر از مأمورین اخاذ عثمانی که در سر جسر بودند، به بعضی از اهالی قافله ما تعدی کردند و هر کدام شان از شمر بدتر به نظر آمد و از جسر هر شکلی بود رد شده، وارد رباط مسیب شدیم، مسافت پنج فرسنگ.

مسیب، دارای دو هزار خانوار نفوس و بازار و دکاکین فوق‌العاده دارد و نیز شط عظیمی از وسط آبادی این قریه عبور می‌نماید که آب آن هم به طرف بصره می‌رود. اهالی آن تماماً عرب سرپا برهنه نافهم، که ابداً جز دخل کردن از زوار چیزی دیگر نمی‌دانند.

مأکولات در این قریه به نهایت فراوان، خصوص ماست که خیلی خوب و ارزان است و بعد از سیاحت اطراف مسیب خواستم به زیارت طفلان حضرت مسلم بروم، رفقا صلاح ندیدند و شب را به سر برده.

صبح روز ۱۳ ذی الحجّه

از مسیب حرکت نموده، عازم کربلای معلّی شدیم. چون چشم بنده و اهل قافله، بر گنبد مطهر حضرت ابی عبدالله الحسین -علیه‌السلام- افتاد، گویا تمام غم‌های عالم را به ما دادند و هر کسی به اندازه خود گریه کرد. خداوند عالم به حرمت ابی عبدالله الحسین -علیه‌السلام- به همه شیعیان مرتضی علی و آرزومندان زیارت قبر حسین ابن علی نصیب و روزی نماید.

القصه، بعد از طی دو فرسنگ در میان باغات و اشجار خرماي اطراف کربلا و جوی‌های آب زیاد گذشته، سه ساعت به غروب، وارد کربلای معلّی شده، به شهر نو در کاروانسرای محیر اطراق کردیم، مسافت پنج فرسنگ بود.

ولدی ورود، به حمام بغدادی رفته، غسل زیارت را به جای آورده، به دلالت یک نفر از سادات خادم آستانه مقدسه که سابقاً از خراسان یکدیگر را می‌شناختیم، به زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین -علیه‌السلام- و حضرت علی ابن الحسین و هفتاد و دو نفر شهداء کربلا و حبیب ابن مظاهر و سید ابراهیم ابن امام زین العابدین -علیه‌السلام- و قتلگاه حضرت سید الشهداء نایل شده، بعد وارد حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس -علیه‌السلام- گردیده، زیارت و حمد و ثنای الهی را به جای آورده، دعای خالصانه در حق برادران و دوستان صمیمی خود نمودم و از درگاه حضرت رب العزّه خواستم که به همه آنان این فیض عظمی را قسمت فرماید. الحاصل، روز مذکور گذشت.

و یوم ۱۴ ذی الحجّه

بعد از زیارت مفصله به سیاحت بازار و دکاکین [۴۴] شهر کربلا و دیدن چند نفر از صاحب منصبان عثمانی رفتم. کربلا، شهری است عظیم و آباد و متجاوز از هشتاد هزار نفوس دارد. اهالی آن دو ثلث تبعه

ایران و یک ثلث رعیت عثمانی است.

مأکولات در این شهر فراوان و ارزان تر از سایر بلاد است، مال التجاره انگلیسی در این ولایت زیاد حمل و نقل می‌شود و چندان گرانی ندارد. گوسفند و گاو میش در محال این بلد زیاد دیده شد. منازل این شهر به واسطه قلت وسعت، تماماً کوچک و آفتاب‌گیر ندارد و خیلی حبس است. چون عمارات سه آشپانه و چهار آشپانه می‌سازند، این صورت، معلوم است که حوالی کوچک، اگر اطرافش بلند بود، به انسان خیلی تلخ می‌گذرد و با این ملاحظه، اکثر زائرین به کاروانسرا اطراق می‌کنند. و متجاوز از دو هزار نفر عساکر پیاده و سواره عثمانی در این شهر، با نهایت تنظیم، همیشه اوقات مکمل و مسلح هستند و تمام این پیاده تحت ریاست یک نفر صاحب منصبند که در عصر این روز ملاقات بنده با معزی الیه هنگام مشق روی داد.

بعد از رسیدگی و احوال‌پرسی از حالات یکدیگر، سؤال و جواب که فیما بین بنده و صاحب منصب مذکور، به ترکی واقع شده، اینک به فارسی ترجمه می‌شود.

صاحب منصب [گفت]: جناب خان افغان! شما چطور طالب سیاحت مشق سرباز شده‌اید که این طور به دقت ملاحظه می‌نمائید؟ بنده [گفتم]: بلی مایل سیاحتیم، اما به قراری که شنیده بودم، عساکر عثمانی از مشق جنگ باید کامل باشند و اکنون این سپاهیان ابواب جمعی حضرت عالی چندان سرشته ندارند، شاید تازه به مشق آورده‌اید. صاحب منصب: خیر اینها چندین سال است مشق می‌کنند و اگر حالا سستی در کار ایشان دیدید، به ملاحظه اینکه جنگ و مقدمه نیست، سعی ندارند و هنگام جنگ عسکری در روی زمین بهتر از عساکر عثمانی دیده نمی‌شود، خصوصاً با خارج مذهب که وقتی طرف بشوند، بنیادش را خواهند کند، نمی‌دانم سرکار بهتر از اینها لشگری دیده و مشاهده نموده‌اید که ایراد می‌فرمائید یا حمالی و کنده شکستن سربازان ایران را از خاطر کرده‌اید. بنده: حضرت عالی نباید از حرف حقیر دلگیر شوید و حمالی سربازان ایران را سرزنش فرمائید و حال اینکه حمالی آنها از روی قوت و قدرت و محض انجام امور رعیت است که هم مداخل دارند و هم کار دولت و ملت پیشرفت می‌کند نه این است که مانند بعضی از عساکر عثمانی اول صبح به درب دکان کله پزی با تفنگ شانه خود، به قدر پنجاه، شصت نفر جمع شوند و آب کله و شوربای متعفن بازاری را بخورند. دولت علیه ایران اگر سرباز و سپاه زیادی مانند سائر دول عالم تحت اسلحه ندارند، لیکن همین قشون حالیه ایران تماماً از صاحب منصب و سرباز و غیره، دارای مکنت و ریاست‌اند و اغذیه خوب خوراک سربازان است. از آن جهت یتحمل که هر یک نفر سرباز ایرانی در موقع مدافعه با ده نفر عسکر عثمانی بجنگد.

صاحب منصب: جناب خان تعجب دارم که جنابعالی چرا تعریف و توصیف دولت و ملت ایران را می‌فرمائید. من نایب حضرت اجل آقای مصطفی پاشا، متصرف کربلایم و از تمام امور ایران مخبر و مطلع هستم و اعداد لشگر ایران را می‌دانم، دولت ایران قوه و استعداد دولت عثمانی را ندارد و به سربازان آن دولت مواجب نمی‌رسد، چون یک فوج قشون که هشتصد نفر یا هزار نفر هستند، نصف بیشتر آنان سرتیب و سرهنگ و مشرف و سررشته‌دار و لشگر نویس و سلطان و نایب و وکیل باشی و ده باشی است. هنگام

تصوّرشان سرباز اجل است بر سایرین، چون اولاً مواجب را رؤسا می‌برند و به سرباز [۴۵] بیچاره چیزی نمی‌رسد؛ دوم در مدافعه و جنگ که فوج مأمور شود، مواجب خورده‌گان دولت که لباس تمیز و یا حسن فرنگی دارند و ملبوس خود را تماماً به عطریات معطر ساخته‌اند، خود را کنار می‌کشند و سرباز فقیر مظلوم را هدف تیر دشمن قرار می‌دهند؛ سوم،^۲ چون سرباز ایران دارای شئوناتی از طرف دولت نیستند، خیانتی از آنها دیده نمی‌شود، مگر صاحب منصبان ایشان یک وقتی برای خیر خواهی خود آنها را به کاری اغوا و تحریک نمایند؛ چهارم، سربازان ایرانی با عموم ملت اسلام ایران، همراهی و هم‌خیالند و هرگز طرف نزاع با برادران دینی خود نمی‌شوند؛ پنجم، بنده گمانم بر این است که اگر دولت ایران در کار قشونی سعی و دقت فرمایند و سربازان را نوازش دهند، از تمام سپاه دول عالم، لشگریان ایران بهتر مشق جنگ را بیاموزند، اگر چه حالا هم به تیراندازی و اسب سواری مهارت تمامی دارند و بهتر از عساکر عثمانی تفنگ می‌زنند، اما قشونی که در میان نیست، سرگردان و پریشان مانده‌اند و به این جهات عدیده که عرض شد، سرباز بر صاحب منصب خود در خاک ایران افضل است.

بنده: مطالبی که فرمودید؛ تماماً صحیح و از روی بصیرت است، مواجب و مرسوم سرباز ایران ان‌شاءالله بعد از استوار شدن مجلس شورا با کمال انتظام به سپاهیان خواهد رسید و دیگر صاحب منصبان از میان نخواهند برد و رسم فرنگی مآبی هم که شنیدید، حالا قدری تخفیف یافته و هنگام جنگ و جدال حسب الامر دولت، صاحب منصب و سرباز فرقی ندارند و با دشمن مدافعه خواهند کرد و دولت علیه ایران هم، این روزها در کار نظم قشونی خیلی سعی و دقت دارند و عن‌قریب، یک سپاه بی‌حسابی، تحت اسلحه و نظام خواهند آورد.

صاحب منصب عثمانی: جناب خان، هنوز سرکار جوانید و عرض‌های بنده را به شکل دیگر جواب می‌فرمائید. بنده: یعنی چه، مگر چه عرض نمودم که خلاف بر جواب حضرت‌عالی باشد.

صاحب منصب عثمانی: آخر وضع مجلس طهران را که می‌فرمائید بعد از استوار شدن تمام امور لشگری و کشوری مملکت ایران منظم خواهد شد، بنده در عرض چند ماه گذشته از تمام بلاد روزنامه دارم که هفته به هفته می‌نویسند، از مجلس طهران چیزی نشنیدم، جز گفتگوی ترقی و تنزل گوشت و نان که از مجلس شورا به وزیر حضور راجع می‌شود و وزیر حضور به بی‌گلیبیگی شهر محول می‌فرماید و تاکنون حکم صحیحی در باب دو فقره مذکور از دولت نشده است.

بنده: حضرت‌عالی با اینکه بحمدالله از امور سیاسی و جغرافی و پلیتیکی تمام دول مخبر و مطلع هستید در این فقره اشتباه فرموده‌اید، چون مجلس شورای طهران ان‌شاءالله از اول حمل آتیه، محکم و منظم خواهد شد و رؤسای ملت و رجال دولت هنوز تکلیف به نظم امور مملکتی خود ندارند، تا اذن و اجازه مجدد از پیشگاه همایونی اعلی حضرت قدر قدرت، شهریار حالیه ایران - خلد الله ملکه و دولته - صادر نمایند، بعد از

۱. اصل: دویم.

۲. اصل: سویم.

صدور فرمان، اقدام صحیح در پیشرفت امور دولتی خواهد شد، زیرا رؤسای ملت ایران تاکنون متفکرند که آیا بعد از جلوس این سلطان کشورستان در خصوص انعقاد مجلس شورا مجدداً منازعه بین دولت و ملت فراهم شود یا خیر، صاحب منصب عثمانی: حقیقت، سرکار، ماشاء الله از همه اوضاع ایران به خوبی مسبقید و همین است که می‌فرمائید، نظم مملکت ایران در هنگام [۴۶] انعقاد مجلس شورای ملی خواهد شد، و نیز به جنابعالی عرض کنم در خصوص مقتولین تبعه ایران که در اطراف سفارت انگلیس متحصن شده بودند و در میان خیابان چادر سرپا نموده، محض رفع تعدی عثمانیان، قونسول انگلیسی را واسطه قرار داده، با دولت متبوعه خود گفتگو داشته و هنوز گفتگوی آنها به جایی منجر نشده بود که در صبح روز هفتم رمضان حسب الامر رشید پاشا، عساکر زیادی مأمور حرکت و کندن خیام آنها می‌شود و آنها در وقت طلوع صبح بعضی در میان خیام خوابیده و برخی مشغول نماز و انبوهی به تلاوت قرآن و دعا اشتغال داشتند که ناگهان عساکر عثمانی می‌ریزند و چوب‌های خیام آنها را کنده، اموالشان را غارت می‌کنند و با دشمنان زیاد آنها را امر به حرکت می‌نمایند. اتباع ایران که فریب قونسول انگلیس را خورده بودند، به عساکر عثمانی جواب نمی‌دهند، لهذا عساکر عثمانی با تفنگ‌های ته پر و فشنگ زیاد، آنها را هدف تیر نموده، به طرف ده دقیقه صد و هفتاد و پنج نفر جوانان ایرانی را مقتول و مجروح می‌سازند.^۱

بعد از شلیک تفنگ زیاد قونسول انگلیس درب سفارات را گشوده و بیچاره‌گان رعایای ایران را در سفارت پناه می‌دهند و درب قونسولگری را می‌بندند. بعد از رفتن آنها به سفارت عساکر عثمانی تمام اموال و ظروف و فروش و خیام و پول و ملبوس تن کشتگان را به یغما می‌برند حتی انگشتر فیروزه در دست یک نفر از جوانان ایرانی که تازه داماد بوده و گلوله بر پیشانی‌ش خورده بوده، دیده بودند. هنوز که آن جوان جان میداد انگشتش را با انگشتر بریده و برده بودند و ابدان مقتولین را بیشتر در آن روز عساکر عثمانی مفقود الاثر ساخته‌اند، آیا در این باب از طرف دولت ایران پیگیری^۲ می‌شود، یا خیر.

بنده: خوب شد که حضرت عالی این بیانات را فرمودید و قدری مسبقوم ساختید، حالا بفرمائید که این حکم قتل رعایای ایران از باب عالی صادر شده بود یا اینکه متصرف سابق کربلا به خیال خود اقدام به قتل اهالی کرد.

صاحب منصب عثمانی: از قرار تحقیق، والی بغداد که این اوقات معزول و آن زمان ایالت داشت، این امر با اهمیت را نموده است و رشید پاشا امیر عساکر، حسب الامر والی بغداد مأمور بدین امور گردید. بنده: مگر متصرف کربلا در اینجا نبود؟

صاحب منصب: خیر، یحیی توفیق پاشا از حکومت عزل و از کربلا رفته بود و رشید پاشا پسر مفتی محمد افندی ذهاوی بغدادی، از طرف والی اول بغداد و کالت به امور حکومت کربلا داشت و تا زمان ورود مصطفی پاشا، متصرف حالیه کربلا، تمام کارها راجع به مشارالیه بود.

۱. این واقعه در شب هشتم رمضان ۱۳۲۴ قمری اتفاق افتاده است. مرآت‌الوقایع، ج ۲، ص ۱۱۰۲.
۲. اصل: عقب‌گیری.

بنده: در خصوص مقتولین که فرمودید یک صد و هفتاد و پنج نفر مجروح و مقتول شدند، بنده پنجاه و دو نفر شنیدم، اصح آن کدام است؟

صاحب منصب: بلی، در قلمداد دولتی که یک نفر بالیوز برای تحقیق و سیاهه مقتولین آمده بود، اول سی و هفت نفر واضح شد، اما بسیاری گلوله خورده‌گان که وقتی تیر خورده و مشغول فرار بودند، در میان کوچه‌ها و باغات افتاده و جان به حق تسلیم نمودند و ابدان ایشان را یوم به یوم به تدریج آورده و دفن می‌نمودند و بعضی از مقتولین مفقودالاثرا گردیدند، لهذا تعداد صحیح از ایشان در دست نیست، چون از مجروحین هم بسیاری مردند و به سمع دولت عثمانی نرسیده است.

بنده: رئیس و محرک اهالی [۴۷] ایران، برای اغتشاش که بود؟ صاحب منصب: اهالی ایران رئیس و بزرگی نداشتند و در روز اول این حرکت قاضی مصطفی افندی کرد، محض مطالبه وجه رسوم^۲ آب دهان به صورت سید ابوالقاسم عطار، تبعه ایران می‌اندازد و همین قدر سید ابوالقاسم اظهار می‌دارد که ای مردم! صلواتی بفرستید. آن چند نفری که درب دکان مشارلیه بودند، صلواتی بلند می‌فرستند، لهذا اهالی کاسب بازار ملتفت شده، به حمایت سید ابوالقاسم عطار دکاکین را بسته و جمعیتی جمع شده، متظلمانه به درب خانه کارپرداز ایران می‌رفتند. کارپرداز از قرار تحقیق، جواب سکوت اهالی و اصلاح کار می‌دهد. چون اهالی ایران از قواعد و قانون دول خارجی به صحبت مخبر و مطلع نیستند و به خیال خود سری، در بلاد ایران که هر وقت با یک نفر ایالت بلدی به واسطه ترقی و تنزل نرخها طرف می‌شوند علم‌ها بر می‌دارند و جمعیت‌ها فراهم می‌کنند. و گاهی در خراسان از قراری که شنیدیم، نقارخانه حضرت رضا - علیه السلام - را به نام خود می‌زنند و دکاکین را غارت می‌نمایند، تا اینکه رجال و اولیای دولت علیه ایران از بسیاری رأفت و مهربانی که درباره رعیت دارند، از حرکات آنها چشم‌پوشی فرموده، به خیال آنها رفتار و ایشان را آسوده می‌سازند. با وجود این همه عنایات دولت ایران، باز هم رعایا گاهی به روس پناه می‌برند و گاهی به سفارات انگلیس متحصن می‌شوند، لهذا در خاک دولت اسلام عثمانی هم هرزه‌گی را پیشه کرده، به نماینده دولت انگلیس پناه برده و خیال کردند که کار ایشان پیشرفت خواهد کرد و قونسول انگلیس هم در ظاهر از حمایت آنها عذر خواست، اما در باطن وعده همراهی داد.

در این صورت دولت علیه عثمانی، محض اتحادی که با دولت علیه ایران دارد، ناچار بود که رعایای ایران را تنبیه سازد؛ چون اگر این طور نمی‌شد، تمام ملت ایران امیدوار لطف دولت انگلیس در خاک ایران و ممالک خوارج می‌شدند و رفته رفته، احترامی برای سلطنت ایران باقی نبود و حقیقت این تنبیه اهالی ایران تا یک اندازه نتیجه خواهد بخشید.

بنده: این رفتار دولت عثمانی با اهالی ایران نتیجه‌ای جز بدنامی نیست و بعد از قتل این جمعیت کاسب در خاک شما، رعایای ایران مایوس از دوستی و یگانگی دولت عثمانی خواهند بود و چون ایرانیان شما را

۱. روزنامه نگار صاحب برید.

۲. عوارض باج و خراج، وجوهی که از طرف مستوفیان دیوانی از عارضان و ارباب حقوق گرفته می‌شد.

هم دین و هم مذهب خود می‌دانند و دولت عثمانی را از تمام دول عالم به هم خیالی خود مقدم می‌شمارند، در این صورت این رفتار دولت اسلام عثمانی خیلی منافی با خیالات اهالی ایران است و نقداً تلافی این کار را رعایای ایران به خدا واگذاشته‌اند:

آه دل مظلوم به سوهان ماند گر خود نبرد، برنده را تیز کند

صاحب منصب: جناب خان افغان، سرکار در همین بلد بمانید و به ایران مراجعت نفرمائید. بنده از برای شما مواعبی از دولت عثمانی معین نموده، خواهم گرفت که گذران شما به خوبی بشود و نگهداری شما از دولت اسلام به‌طور اکمل منظور گردد.

بنده: خیر، محبت سرکار اجل عالی زیاد، چون آب و هوای عربستان منافی با مزجه بسیاری اهالی افغانستان و ایران است و اقامت در عربستان عراق، فایده‌ای جز نفاقت نیست، لهذا حقیر، خیال معاودت دارد و آن‌گاه در غربت زندگانی خیلی صعب و دشوار است و اکنون تمنای مرخصی دارم.

صاحب منصب: امشب را استدعا دارم، منزل بنده^۱ تشریف بیاورید تا صحبت کنیم. بنده: چون فردا صبح، خیال حرکت به طرف نجف اشرف را دارم، عفو بفرمائید، ان‌شاءالله به فراغت بعد از مراجعت از نجف با سرکار عالی ملاقات خواهد شد، خداحافظ.

صاحب منصب: لطفکم مزید. و از آنجا بعد از گفتگوی زیاد حرکت نموده، به منزل رفتم و شب را به سر برده.

صبح روز پانزدهم ذیحجه

بعد از نائل شدن به فیض زیارت، عزم حرکت به طرف نجف اشرف نمودیم [۴۸] و در بین راه به ملاحظه زیارتی مخصوص عید غدیر به قدری جمعیت بود که اگر کاسه آب به دست یکدیگر می‌دادند، از کربلا تا نجف اشرف می‌رسید؛ یعنی تمامی زایرین و دو ثلث از اهالی کربلا اناثاً و ذکوراً، روانه نجف اشرف بودند. و نیز از بغداد و کاظمین و اطراف دیگر، آنچه اهالی تشییع بودند از اعراب و غیره بطرف نجف اشرف عزیمت داشتند که آن انبوه جمعیت و ازدحام کثرت بین راه به عقل نمی‌آید.

القصة، بنده قبل از بسیاری قوافل محض تحصیل منزل اسب رانده دو ساعت به غروب، وارد به کاروانسرای خوان شور شدم، مسافت هفت فرسنگ. دیدم هنوز جمعیتی نیامده و کاروانسرا خالی است، لیکن یک نفر از سادات که چاوش قافله بود، به اندازه چهل غرفه را گرفته و اسب خود را در یک طرف بسته و اسب رفیقش را در یک سمت غرفات مذکور و به همین خیال او، بسیاری از اتراک هم، هر کدام بیست الی سی غرفه را گرفته و اسبابی از خود گذاشته‌اند که سایر زایرین راه، راه ندهند.

بنده که این‌طور خود را بی‌منزل دیدم و چند نفر از سادات ترک نیز همراهم بودند، خودم سکوت اختیار کردم و به سادات ترک اظهار داشتم که مرا از این غرفات کاروانسرا برای منزل بهره‌ای نیست، چون با سید و ترک طرف شدن مشکل است، آنها گفتند اگر ایشان ترک هستند که غرفات را به کسی نمی‌دهند، ما هم ترکیب و این را گفته، هر کدام به غرفه‌ای فرود آمده و اسباب خود را انداخته، اسب‌ها را بستند که ناگهان

۱. اصل: بنده منزل.

سید چاوش رسیده با یکی از سادات ترک منازعه را بنیاد کرده، در آویخت. جمعیتی به حمایت سید چاوش و سادات به طرفداری سید ترک و بنده برای اصلاح طرفین حاضر شدیم و بعد از زد و خورد زیادی که نمودند، آخر قرار بر این شد که دو غرفه از غرفاتی که سید در بدو ورود گرفته بود، برایش واگذارند و مابقی را سایر زایرین دارا شوند، من جمله دو غرفه برای بنده معین شد. الحاصل، تا یک ساعت از شب گذشته، تمامی قوافل به خوان شور، وارد شدند. کثرت جمعیت به طوری شد که خانه کرایه در خوان شور، بابی یک تومان ممکن نمی‌شد.

صبح ۱۶ ذی الحجه

علی‌الطولوع از آنجا حرکت نموده، عازم راه شدیم و بنده از قوافل جلوتر می‌رفتم و در راه با چهار نفر از اعراب بغدادی رفیق شدم که یکی از آنان از تجارزادگان محترم و دارای کمال بود و کره اسبی داشت که خیلی کوچک و شکیل و چنان یرتمه^۱ راه می‌رفت که هر چند سه نفر اعراب دیگر با مادیانه‌های ممتاز و بنده می‌تاختیم، مقابله با^۲ بکره اسب مشارالیه نمودیم، سؤال قیمت آن اسب را نمودم، گفت، وقتی این اسب را از عقب مادرش گرفتم مبلغ سیصد لیره عثمانی بیع نمودم که هزار و پانصد تومان پول ایران باشد اگر قیمت آن کره اسب گران بود، اما بهتر از آن اسبی دیده نشده و نمی‌شود.

الحاصل، دو و نیم به غروب مانده، وارد بلده طیبه نجف اشرف شدیم، مسافت شش فرسنگ. در نجف اشرف به ملاحظه زیارتی مخصوص لیله عید غدیر که از هر طرف جمعیت آمده بود، اطاق کرایه، شبی یک لیره ممکن نمی‌شد.

بنده بعد از معطلی زیاد، یک باب حجره در کاروانسرای بزرگ که متعلق به حاجی غدیر نام عرب بود، به مبلغ یک لیره کرایه کردیم و بعد به فیض زیارت مولای متقیان امیر مؤمنان - علیه السلام - نایل شدیم و شب ۱۷ لیله عید غدیر گذشت.

روز عید سه ساعت به غروب، به منزل حضرت مستطاب شریعتمدار حجة الاسلام [۴۹] آقای اشرف جناب فضائل مآب آقای شیخ محمد ولد جناب مستطاب شریعتمدار آقای شیخ محمد حسن نظام العلماء اصفهانی و آقای سید محمود کتابفروش...^۲

اوقاف آستانه حضرت سیدالشهدا و سایر اعیان مقدسه زیاد است تولیت اوقاف مذکور با ناظر اوقاف است که در اسلامبول ساکن و برحسب امر پادشاه عثمانی تمامی اوقاف را جمع می‌کند و به مصرف نمی‌رسد، من جمله وادی السلام نجف را سالیانه هشتاد هزار تومان اجاره دارند.

در اویش بکتاشی در هر یک از عقاب مقدسه ساکن‌اند که موافق قانون آن سیزده همین که در اول زمان [۵۰]

۱. اصل: یرته.

۲. اصل: مقابلی بکره.

۳. نسخه افتادگی دارد و پس از آن، چند سطر ذکر شده آمده و باز هم مطلب نیمه کاره رها شده است.